

مطلب اول: کتابهایی که در حوزه ادبیات درسی می خوانند بر دو قسم است :
 ۱- کتابهایی که فقط متن دارد یعنی دانشمندی کتابی را نوشته است و همین کتاب جزو کتابهای عمومی درسی گردیده است
 مثل: صمدیه، رسالت، کتاب، مقام، اسرار، کتابیه
 ۲- کتابهایی که شرح دارد: یعنی دانشمندی کتابی را نوشته است و دانشمند دیگری بر این کتاب شرح زده است آنوقت
 متن کتاب با شرح نویسنده کتابهای درسی خوانده است مثل: شرح لکنه

فرد این شرحها بر دو قسم است :
 الف) شرح نویسی: شرح زنده شرح خودش را با کتاب طبری خاطر کرده است که او علامتی مانند مشخص شرح از متن در کتاب
 است مثل شرح لکنه سیروطی
 ب) شرح غیر نویسی: شرح زنده شرح خودش را با کتاب طبری خاطر کرده است یعنی اول عبارت کتاب را ذکر می کند و بعد شرح
 می نویسد. مثل: التوضیح

مطلب دوم:
 شروع برالف: ۱- اشهری ۲- اربع السالك (شرح التعلیق علی التوضیح بر اربع السالك) ۳- ابن عمیر
 ۴- شرح بر رابین ۵- ترمذی الطلاب (بخبر در کتب اشعار العرب)
 شرح بر سیروطی: ۱- کمرات الدروس ۲- مؤلفه جیب ۳- اصول ادبیات
 ۴- حاشیه ملا اکبر خاوری ۵- حاشیه میرزا ابو طالب

مطلب سوم:
 فهرست خطبه تصنیف: مصنف، الزمان، شهرت، محل از بار زدن، در مسأله عمومی است که در این باب است. خداوند
 تبارک و تعالی را حمد می کند و در دربر رسول و آئین (صلوات) علیه وآله می فرستد و همین خصوصیات کتاب است را ذکر
 می کند.

فهرست خطبه شایع: خداوند تعالی در دربر وی آری او (ص) صفات شریفش

مقدمه: صورتی که خداوند به ما انسانها داده است بر دو قسم است :

عبارت به عنوان تمام آیه است مثل جاد الذی ابره قاعم ، و این نشان ابره تا تم مقصود است ولی بینه چون برای هر کس که
 دهنش آمده است و اصل آن عرض نشود شده است
 با حفظ این نموده ، بی کریم صنف بواسطه شایکی دیده اند به اشتقاق نهادیده است که شرط کلام این است که مقصود
 باشد و در کتاب تسهیل هم گفته شده است باید مقصود لذات باشد ولی در تذکره این شرط نیست
 تبارک نمی داند بلکه در کلام باید مقصود لذات باشد ولی در تذکره این شرط نیست

مطلب دوم : دلیل اخصا کلمه در سه قسم (اسم ، فعل ، حرف) است چنانچه است :
 ۱- دلیل نقلی : از حضرت امیر علیه السلام که فرمود این است نقل شده که کلام بر سه قسم است
 ۲- دلیل استثنائی : بعد از جستجوی فراوان در کلام عرب ، پیش از این سه قسم پیدا نمودم .
 ۳- دلیل عقلی : کلمه یا انگه می غنیه و تضایی و دلالت نمی کند و آن حرف است یا انگه می غنیه و تضایی و دلالت می کند
 نزدیک نمی آید با آنها می مسکانه هر قسمت و آن فعل است و یا انگه می غنیه و تضایی و دلالت می کند و نزدیک دیگری از این است
 مسکانه نیست و آن اسم است . پس دلیل عقلی هم به ما می گوید که کلمه بر سه قسم است

و اسم و فعل هم حرف الکلم

درباره صیغه کلمه سه قول است :
 قول اول : عده ای می گویند جمع کلمه است و فعل که جمع کلمه است و فعل که جمع کلمه است (و این قول به دور است چون
 جمع بر این وزن مسلم
 نیز آمده است عده ای می گویند اسم جمع است مثل قوم و حط که این قول نیز در دور است چون غنای اسم جمع بر طرای نیز در وقت
 یکم دارای نموده اند است

قول دوم : عده ای می گویند اسم جمع است (اسم جنس : عبارت است از اسمی که وضع شده است برای حاجت
 اسم جنس بر دو قسم است
 ۱- افرادی ، عبارت از فعلی که هم بر صیغی و هم بر کثیر اطلاق می شود مثل : ماد ، عود ، دم
 ۲- جمعی : عبارت از فعلی که بر سه فرد و بر بیشتر اطلاق می شود و به کثیر از سه فرد گفته نمی شود . حال آنکه اسم جمع صیغی

مطلب دوم : صفت کلام الفعلی است که میباید . ابتدا بر سه قسم تقسیم کردیم کلمه الفاظ را در آن در صنف شد چه میباید
 چه نباشد ، بعد از این سه قسم تقسیم کردیم که در اصطلاح منطقی بدان فعلی می گویند چیزی را که در صنف کلام خارج شده که آن کلام می گویند
 ۱- نظر بر مثل چیزی میباید . ۲- شرط بدون جمله مثل آن تمام می شود چون میباید نیست .
 ۳- مرکب میباید : مثل مرکب انسانی (غلام زنی) و مرکب زنی (بیک) و مثل مرکب اسبایی که برای عامل معلوم
 است (اسب و قوس) ، (لادن و تخم) ، (نار و چاره)

مطلب سوم : عده ای گفته اند که شرط باید باشد (کلام مرکب است) ترکیب یعنی صمیمه شدن کلمه ای به کلمه دیگر به طوری که
 نمی آید و نسبت برقرار شود (این جریان است این شرط را بنا برده است و گفته است کلاما لفظا میباید مرکب ؛
 کلام : جریان نیازی به این شرط نیست همین که لفظ میباید گفته می آید نیازی که در شرط ترکیب ، چون ما لفظی داریم که
 میباید باشد ولی مرکب باشد و در آن ترکیب نباشد
 به عبارت منطقی این مرکب لفظ میباید هم و مقصور منطقی است . یعنی هر لفظ میباید مرکب است مثل ریخت تم
 ولی هر مرکبی لفظ میباید مثل غلام زنی

مطلب اول : کلاما لفظا میباید کاسم

لفظ و معانی که در کلمه عبادی می شود بر دو قسم است :
 ۱- مقصود : یعنی لفظ و معانی که در کلمه عبادی می شود بر دو قسم است .
 مثل : کلام عبادی که می باشد ، اسم و ضمیر و انرا قصد کرده است
 ۲- غیر مقصود : یعنی لفظ و معانی که در کلمه عبادی می شود بر دو قسم است ولی کلمه معنی و ضمیر آن را قصد کرده است و منظور از غیر مقصود
 است مثل معانی که در کلمه عبادی می باشد که آن معنی معنی معانی را قصد کرده است

مقصود هم بر دو قسم است :
 ۱- مقصود لذات : یعنی عبارت و لفظی که مقصود معانی آن را قصد کرده است برای خود آن عبارت می باشد و برای توضیح
 و تبیین و مشخص کردن چیزی نیست و بعضی برای تم کلمه یا عبارت دیگری صادر شده است مثل : زید نام تو
 ۲- مقصود لغوی : یعنی این عبارت و لفظی که مقصود معانی آن را قصد کرده است برای توضیح چیز دیگری است و این

است و عمل گیرا در استعمال هم به کار می رود و مانند آن است که در لغت نیز آمده و در آن نیز آمده و در آن نیز آمده

۱- اصل در اسم است ۱- اصل در اسم است ۱- اصل در اسم است

۲- اصل در اسم است ۲- اصل در اسم است ۲- اصل در اسم است

۳- اصل در اسم است ۳- اصل در اسم است ۳- اصل در اسم است

۴- اصل در اسم است ۴- اصل در اسم است ۴- اصل در اسم است

۵- اصل در اسم است ۵- اصل در اسم است ۵- اصل در اسم است

۶- اصل در اسم است ۶- اصل در اسم است ۶- اصل در اسم است

۷- اصل در اسم است ۷- اصل در اسم است ۷- اصل در اسم است

۸- اصل در اسم است ۸- اصل در اسم است ۸- اصل در اسم است

۹- اصل در اسم است ۹- اصل در اسم است ۹- اصل در اسم است

۱۰- اصل در اسم است ۱۰- اصل در اسم است ۱۰- اصل در اسم است

حاشیة الاصح " حاشیة الصحاح "

حاشیة الاصح " حاشیة الصحاح "

حاشیة الاصح " حاشیة الصحاح "

حاشیة الاصح " حاشیة الصحاح "

حاشیة الاصح " حاشیة الصحاح "

حاشیة الاصح " حاشیة الصحاح "

حاشیة الاصح " حاشیة الصحاح "

حاشیة الاصح " حاشیة الصحاح "

حاشیة الاصح " حاشیة الصحاح "

حاشیة الاصح " حاشیة الصحاح "

حاشیة الاصح " حاشیة الصحاح "

حاشیة الاصح " حاشیة الصحاح "

اینکه در عبارت گفته است در نظم منظومش بهتر نمی بود که گفته شود ساسنی است
 ۱- مثل ناز - در اینکه منسوب است یا صفتی در قولی است
 ۲- عطفی آورده می است رعایت نهم مثل مضارعش « استخوانی ج ارض ۱۵۵ » شرح التدریج ج ۱ ص ۵۵
 قول دوم: عطفی آورده می است و مخبرم است - لام امر مقدمه - « ایینه اسنالك ج ارض ۳۷ » تلمیحه ۱

توجه - اینکه اصل در فعل می شدن است ولی مخبرش با صفتی که فعل مضارع - اسم یا فعل وارده معرب می شود
 در اینکه صاحب فعل مضارع - اسم در چه چیزی است در قولی است
 در آواز - در استرکاء و تخصیص و وزن منفی با اسم - چنانکه در آن استرکاء است - این ابراز زیادی فعل مضارع هم مشترک
 است بین حال و آینده و چنانکه در حال بواسطه ال کشیدیم هر یک آورید ای که فعل مضارع هم بواسطه سن و سوس و
 لام مؤخره مشخص بر یکی از دو زبان می شود و فعل مضارع همیشه با اسم یا عطفی هموزن می باشد استندون مؤخری که در دیانت
 و تکلف با هم خوانی هستند

قول دوم - همانطوریکه در اسم غنائی فخرانی از فعل یا فعل شدن و فعل شدن در - دردی شود و هر صفتی دارای علامتی است
 کماهی در فعل مضارع غنائی فخرانی دارد می شود و هر صفتی علامتی مخصوص بر خود دارد مثل - « لانا کلک الی استرکاء تخریب الکنس
 در تخریب که فعل مضارع است و هر چه جایز است

۱- جرم تخریب که در این صورت ارفاع طایفه خواهد بود و هر که در فعل است که یک فعلی جدیدی است
 ۲- نصب تخریب که در این صورت آوردن صفتی مع خواهد بود که هر که از مجموع است که یک صفتی جدیدی است
 ۳- رفع تخریب که در این صورت وارد استیناف خواهد بود که در این صورت از شیدون شرح مع است که یک فعلی جدیدی
 است - « النورانی ج ارض ۸۱ »

طلب اول - فعل مضارع در صورت بی می شود
 ۱- زبان که فعل مضارع نون تأکید باشد متصل شود در این صورت بی می شود یعنی بی شود - چه متصل به نون تأکید نشود
 یا ختمی و چه نکره یا ختمی چه ختمی - در اینجا در صورت اول در سوال مطرح می شود

سوال ۱ - چه در این صورت بی می شود ؟

جواب - چون مشابهت فعل مضارع - اسم یا فعل بی شود که آبرو است - « ایام اولیک هیری باسن شناسات حنا صبر
 ونگ که کند که آن نون تأکید است که از خصوصیات فعل است و این در ضمن شناسات داشتن با هم و نون
 تأکید با هم جنگ می کند چون بی طالب اعراب است و بی خلف بنا در است و آن وقت هر دو سقوط می کنند و در اصل
 بی می شود که اصل در فعل با ادا است

سوال ۱ - چرا بی بر می خند ؟
 جواب - چون فعل مضارع نون تأکید ترکیب شده است و یک فعل است و نصب با یک فعل بی می خند

است - (اینکه شرح می آوریم ترکیب فعل با نون تأکید مثل ترکیب شسته عشارت میرزا ابوطالب توضیح حالی دارد در اعراب
 ۱- در غیر ترکیب فعل مضارع نون جمع ثبوت متصل شود که در این صورت بی بر سکون است و اینجا نیز در سکون نون تأکید
 مثال ۱ - جمله این صورت بی می شود جواب همان چیزی است که در صورت بی بر سکون تأکید داده شد

سوال ۱ - چرا بی بر سکون خند ؟
 جواب - همانطوریکه اگر بی مثل بی نون جمع ثبوت متصل می شد بی بر سکون می شد فعل مضارع هم بی شد چون فعل مضارع
 در دو چیز خیزش بر فعل بی می است - ۱- اصل در هر دو با ادا است

۲- اصل در هر دو با سکون است چون اصل در بی بر سکون است و یک با نون بی است

تأکید - « در سکون شناسات صفتی اسم بر حرف - « النورانی ج ارض ۸۴ »

۲- مشابهت مضارع با هم - « استخوانی ج ارض ۱۵۵ » ترکیب با هم بی می شود در استخوانی ج ارض ۱۵۵

۳- عطفی با علامت - « جرم مضارعش است - « استخوانی ج ارض ۱۵۵ »

۴- عطفی با فعل مضارع - « نون تأکید - « استخوانی ج ارض ۱۵۵ »

۵- اختلاف در فعل امر - « ارفع الی استرکاء ج ارض ۳۷ » تعیین ۱

طلب اول - « کل حرف کسریه لیبیا و ... »

تجلی حرف بی می شوند و علت بی شدن آنها خاطر این است که غائی تخلفی از قبیل نایل شدن و نون شدن و غیره که
 با عطفی با علامت در اند بر حرف - داخل نمی شوند مثلاً حرف خا علی نمی شود در مستعمل و مضاعف الیه و غیره هم نمی شود

۱- معنای اصطلاحی که عبارت از آن چیزی که آورده می شود برای اینکه طلب و خواسته عالم را بیان کند
 مثال اعراب بیام حرکت است و گاهی به سکون و گاهی به حذف و گاهی به حرف بی باشد و انواع اعراب تا هم
 ۲- نوعی که مشترک بین اسم و فعل است .
 ۳- نصب که مشترک بین اسم و فعل است .
 ۴- خبر که مخصوص به اسم است چون عالم جو را قبل در فعل نمی شود .
 ۵- خبر که مخصوص به فعل است چون عالم درم داخل و نام می شود .

۱- اسم - یا داری است که تغییر می کند بوی اوزب شده مثال اعراب تصویبی می شود .

مطلب اولی :
 والاسم قد تعین الیها
 قد تعین الفعل بان هو ما
 ۱- در این تعریف وجود دارد چون قائم نامی است گوید و مخصوص به اسم است و در این اسم نیست به این
 ۲- یعنی که گوید مثلا لا اولی کلمات نام از جمله شده که از علامت اسم است و در باره در اینجا که از
 شکل کلام را از تصرف و لایف خارج می کند

۱- اعراب است که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۲- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۳- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۴- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۵- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .

۱- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۲- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۳- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۴- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۵- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .

۱- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۲- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۳- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۴- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۵- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .

۱- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۲- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۳- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۴- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۵- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .

۱- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۲- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۳- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۴- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۵- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .

۱- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۲- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۳- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۴- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .
 ۵- اعراب اولی که در کلام از اعراب اعراب محقق بر اسم است .

دوین اسم از اسماء کسره که بی باشد که در این کسره کسره تا آن تو حوالست

۱- اصل کسره کسره بوده است چون که جمع آن انما و تعصیان نورثه است و جمع در بیشتر کسره را به پیش بر می آید

۲- کسره کسره اصل کسره بوده است

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

دوین اسم از اسماء کسره که بی باشد که در این کسره کسره تا آن تو حوالست

۱- اصل کسره کسره بوده است چون که جمع آن انما و تعصیان نورثه است و جمع در بیشتر کسره را به پیش بر می آید

۲- کسره کسره اصل کسره بوده است

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

مضموم: کسره

۱- الحروف حرکت (اصغر) یعنی رفع همه و نصب بر همه ربه حرکت
 ۲- الحرف بر تصدیقی در آخره با الف باشد هم در حالت نصب تمام جز
 تاء: برای الف جاد او را یک برای ب تا یه اتندی در رفع الحروف ج اص ۵۷
 بلوی ج: این اباحا را با ما در رفع الحروف ج اص ۶ و ۷ و ۸ - استخراج اص ۷۰
 شرطه و لا الحروف بلوی یعنی

اگر امانا دسته بر او نصب صورت حرف بشوند لا شرط دارند که کوئی از آنها هم باشد صورت بر حرف نخواهند شد
 ۱- با یزیدین امانا در اند شونده و اگر امانا در صورت حرکت می شوند مثل اذ اب
 ۲- با یزید امانا در صورت مکمل شوند و اگر امانا در صورت مکمل شوند با هم شونده و اگر امانا در صورت مکمل شوند با هم شونده
 در این مثال نصب آن که بر همه است در وقت است
 ۳- کسبه یا شند یعنی تصدیق بر همه است شونده و اگر تصدیق بر همه است حرکت می شوند مثل: اذ اب
 ۴- شونده یا شند یعنی جمع بر همه است شونده و اگر جمع بر همه است حرکت می شوند مثل: اذ اب
 آورده: تخمین حالت در روزیم نم «اصوری ج اص ۷۱ و ۷۲ و ۷۳»
 تخمین حالت در روز اول اص و دسته «اصوری ج اص ۷۱»

بناصب اص ۷۱
 بالانصب ارفع الی الی و کلا اذا برضه یضاعاً و کلا
 در این مورد که در آن حرف یانی جاری می شود تشبیه می باشد در تشبیه الف با ث از همه است در حالت وضعی و در حالت

تغیر و کسبه می باشد در حالت نصب و جری
 حال تشبیه در این چار مراد تشبیه می شود
 مبنی است اسمی است یعنی تشبیه اسمی است بر اوله که کسبه است
 تشبیه تشبیه می گویند اسمی است بلکه در واقع ناخال تشبیه است
 بر حاد: اللام علی شیشین یعنی آن اسم اوله است بر وجهی است بر اوله این کسبه است که دلالت بر وجهی در تشبیه
 تشبیه خارج شند مثل بر زید در حال تشبیه تشبیه می شود

آن بر حرکت بر همه ظاهر بود «اصوالی ج اص ۱۰۰»
 الف اخ عم کذاک وحی و التثقی فی هذا الاخر احسن
 در این بیت سرکه طلع می شود

۱- حشینی و حادین از امانا دسته است راجح می باشند این دو کسبه در اصل اوله و آخره آورده اند و در آن جا شرطی
 که در امانا دسته می شود شرط دیگری ندارد

۲- تخمین از امانا دسته کسبه نم می باشد که در آن سرکه است: الف اصل کسبه کسبه یا شند
 کسبه یا شند یعنی تخمین و در آن زن از طرف مشهورش خلاصه می شود و در علم مشهور است که می گویند و گفته
 شده است که در صورت و در این بر طرف فاش هم می گویند مثلاً به یادزدن و عملی در آن و هم می گویند
 ۳- نصب در کسبه تشبیه کسبه است اگر کسبه نم بخورده اعراب یانی بر یزید در روز اوله و در وقت تشبیه یا شند
 و اگر مثال یانی سر درون شند یعنی هوا و فصح وقت در این صورت صورت حرکت می شود

۲- تخمین از امانا دسته کسبه نم می باشد در وقت در این صورت صورت حرکت می شود
 الف اصل وضعی و کسبه آورده است
 ۳- سرکه یا کسبه می گویند یعنی تشبیه می باشد و در آن کسبه کسبه یا شند کسبه یا شند
 کسبه یا شند از در نظر نام روز

۳- کسبه یعنی نصب می مخصوصی ج کسبه سرکه در آن
 ج: در کسبه در صورت جاری می شود در امانا با اعراب کسبه: ۱- اعراب امانا اسمی الحروف کسبه
 ۱- اعراب نفس یعنی لام الفل آن حرف نشود و اعراب حرکت بر وزن جاری شود که این نفس بهتر امانا است
 علی در وقت حرف زیاد و کسبه است

در رابط با حریف غلطی علم اللام: ارفع الی الی ج اص ۵۷ و ۵۸
 مختلف اعراب: در کسبه اعراب و هم کسبه اعراب جاری می شود
 اعراب مجزوف (یانی) یعنی رفع بود و نصب با الف در وجهی بار

بسیار کسی که اداس است را برای خوردن زعفران
مست مسموم: سردین لطیف که در جمع دیگر سالم در ارباب ملتی شده است اولی باشد که اداس جمع است
«الحوالانی ج ۱ ص ۱۳۲ نقلیه ۱»

طلب چاه دم کله تا کون یعنی در جمع دیگر سالم است در ارباب

در کون و ذوق است ۱۰ اسم لطیف است و ملتی شده است در جمع دیگر سالم در ارباب
۱۱ جمع عامی باشد و این قول در ارباب است چون اگر تا کون جمع عامی باشد ایضا یعنی آن بیشتر از عالم باشد و حال
است چون که تا کون فقط بر قول گفته می شود ولی عالم بر قول گفته می شود و هر دو قول باشد
عالم بیشتر از عالم شود «الحوالانی ج ۱ ص ۱۳۲»

سخت اول: یکی دیگر از ملتی است جمع دیگر سالم جمع دیگر سالمی است که نام شده است برای یک شخص یا یک شی
از این موارد به پیشین است که در نامه ای که می گویند می شود در جمع دیگر سالمی را که در حالین اینها و اینها
در آن است یعنی در «عقرون» در جمع دیگر سالمی که نام نهاده است در جمع دیگر سالمی می شود
تت ارباب جمع دیگر سالم یعنی وضع به راه و نصب در به راه یا در قابل کردن
ت ارباب که در همین راه در آنها جاری می شود یعنی همیشه باید داشته باشند و ارباب آنها بویکت روی نون ظاهر می خورد
مرست به پیشین و جاری به پیشین است ملتی

ت ارباب آنها بویکت روی نون ظاهر می شود و اینها همیشه باید داشته باشند و ارباب آنها بویکت روی نون ظاهر می خورد
۱۲ اینها که در اینها نام یاد کرده می باشد و غیر از این یعنی در ارباب و در ارباب در ارباب
بویکت روی نون: ملتی و کف یا با طراوت

بخت دم: کله در ارضون یعنی بر جمع دیگر سالم است در ارباب چون جمع کمر است بیل اینکه حرکت هم
مردان در جمع دیگر کرده است و مردان هم در ارباب است

بخت موم: بخت موم و موم جمع دیگر سالم است در ارباب چون جمع کمر است و در آن هم در ارباب است
سوزن هم ملتی جمع دیگر سالم است در ارباب باب سوزن سوزش است که شرط در ارباب است

ت صفت از ارباب اصل باشد مثل اهورا پس افر جمع دیگر سالم است می شود
ت صفت از ارباب صفتی مثل کون بویکت یا بویکت که کون جمع دیگر سالم است می شود
ت صفت از ارباب که در وقت در ارباب است مثل در جمع دیگر سالم است «الحوالانی ج ۱ ص ۱۳۲»

صفت چاه دم: در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب
است صفت از ارباب که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب
جمع کف که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب
بر وقت در ارباب است که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب

صفت از ارباب که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب
جمع کف که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب
بر وقت در ارباب است که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب
صفت از ارباب که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب

صفت از ارباب که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب
جمع کف که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب
بر وقت در ارباب است که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب
صفت از ارباب که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب

صفت از ارباب که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب
جمع کف که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب
بر وقت در ارباب است که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب
صفت از ارباب که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب

صفت از ارباب که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب
جمع کف که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب
بر وقت در ارباب است که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب
صفت از ارباب که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب

صفت از ارباب که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب
جمع کف که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب
بر وقت در ارباب است که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب
صفت از ارباب که در وقت جمع دیگر سالم که در ارباب است که در ارباب جمع دیگر سالم است در ارباب

زندان شده از قبول چوگاست ملاک قبول و گواست که نه گند ابراست آن در قبول است بر آن بفقیر و گزند

بیا عده ای که سید چون محمد در طریقت بر آن فقیر و گزند

کلمه رضی از شرح کاشانی است. بخت دوم بهتر است چون اول است اول را که برینم باید است یعنی هم گند افغانه شده به سوی یاد بخت قبول

چوگاست که فی کلمه صورت برینند چون از کلمات سلفست بخوبی در زمان شده و قبول چوگاست یعنی قدر و حال است که کسی به اسم بخت

بر یاد مسلم مخصوصی گویند ... آرزوی تقسیم اسم بخت « الفخارانی ج ۱ ص ۱۷۰ - ۱۷۲ »

دورود اللاتین بخیرین « در فرهنگ الفقه ج ۱ ص ۸۵ »

عقل در اوله کسبیم که اسم بخت بر اسم است و اسم آن اسم بخت عقلی است که در اوله بر اسم است

۱- اسم مقصود که بخت آن از دست

۲- اسم مخصوصی در اسم مقصود بخت و چو در اوله

۳- بخت اسم مقصود « الامم المشرقت الاری آخره با و در حقیقت از برین شکیا گرفته یعنی اسم مقصود نامی است (برین)

عقل و حرف مخصوصی نمی گویند (در بخت است (برین بر اسم نمی مثل الذی مخصوصی نمی گویند (یا در بخت است یعنی

بر یاد دنیا یا در دست مخصوصی گفته نمی شود (و دلیل اوله با هم کلمه است (برین بر لقبی مخصوصی گفته نمی شود (مثل اوله برین)

(در اسم مقصود برین در دست چو کلمه کرده بر یا اقتباس است دری نصیب آن ظاهر می شود به غیر چون بخت مقصود است

۴- در وجه سید مخصوصی « چون آن برین اسم بخت حذف سخنان پیدا کند و برین برین است از وصف هیچ اسمی بر

است و باقی است

۵- در اوله آن در قبول است. توان لیان. بخت و چو در اوله برین بر است ولی نصیب آن ظاهر می شود

۶- نویز در دست « کما نظری که در نصیب آن ظاهر می شود بخت برین هم ظاهر می شود « این بختین ج ۱ ص ۱۲۲ بختیه ۱ »

۷- اسم مقصود که در اوله آن را با بخت و برین در اوله ظاهر باشد که ایند اسم « الامم بخت و چو در اوله در اوله

اجازه داده اند ... است اسم ایچ مثل مقصود و مقصود

۸- اسمی که در اصل مثل رود لی آنور اسم مقصود است برای آزادی باطلی مثل مقصود و مقصود « مخالفه فی ص ۱۷۹

۹- اسفالی. عده ای گویند اسمی که آخرش اوله و قبول اراد او ظاهر باشد نام اصل حکم است

بخت در دست : یا بختی در حق بخت با خون و ناله و یک کلمه بختی که در بختی در ناله و بختی در ناله و بختی در ناله

بختی در ناله و بختی در ناله

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

بختی در ناله و بختی در ناله « بختی در ناله و بختی در ناله »

۱- انتقال از اول: لام می آید اسم هر چه باشد نه شده باشد چون اسم علم است
 ۲- انتقال از دوم: لام می آید اما ضمایف یکی می در هر دو چون مراد از هر دو یعنی اسم و لقب یکی است
 ۳- انتقال از سوم: کلماتی که در اسم است و در اول است انتقال است یعنی مثلاً نه اسعدی که می شود نه اسمی که می
 ۴- انتقال از چهارم: کلماتی که در اسم است و در اول است انتقال است یعنی مثلاً نه اسعدی که می شود نه اسمی که می
 ۵- انتقال از پنجم: کلماتی که در اسم است و در اول است انتقال است یعنی مثلاً نه اسعدی که می شود نه اسمی که می

- ۱- هر دو در اول است که در کلماتی که در اول است
- ۲- هر دو در اول است که در کلماتی که در اول است
- ۳- اسم مرکب و لقب مرکب مثل زید بن ابی اسحاق
- ۴- اسم مرکب و لقب مرکب مثل زید بن ابی اسحاق

۱- هر دو در اول است که در کلماتی که در اول است
 ۲- هر دو در اول است که در کلماتی که در اول است
 ۳- اسم مرکب و لقب مرکب مثل زید بن ابی اسحاق
 ۴- اسم مرکب و لقب مرکب مثل زید بن ابی اسحاق

۱- اسم هر چه اسم است
 ۲- اسم هر چه اسم است
 ۳- اسم هر چه اسم است
 ۴- اسم هر چه اسم است
 ۵- اسم هر چه اسم است

- ۱- اسم هر چه اسم است
- ۲- اسم هر چه اسم است
- ۳- اسم هر چه اسم است
- ۴- اسم هر چه اسم است
- ۵- اسم هر چه اسم است

۱- اسم هر چه اسم است
 ۲- اسم هر چه اسم است
 ۳- اسم هر چه اسم است
 ۴- اسم هر چه اسم است
 ۵- اسم هر چه اسم است

۱- انما اطراش به بصیرت شاهنشاهی که در آنها کاف خطب متعلق نموده باشد به نام بادشاهان و نام شاهنشاهی در آن
 ۲- اما شاهنشاهی در وقت جنگ و خفاک، جهنگ که در این اصطلاحات شاهنشاهی در آنجا به معنی
 ۳- مازان به معنی است یعنی شاهنشاهی در وقت جنگ و خفاک، جهنگ که در این اصطلاحات شاهنشاهی در آنجا به معنی
 ۴- در صورتی که اسم اشاره تشبیه باشد مثل دان
 ۵- در صورتی که اسم اشاره جمع باشد مانند خداوند اولاد

۱- موصول اسمی
 ۲- موصول اسمی
 ۳- موصول اسمی
 ۴- موصول اسمی
 ۵- موصول اسمی

۱- موصول اسمی
 ۲- موصول اسمی
 ۳- موصول اسمی
 ۴- موصول اسمی
 ۵- موصول اسمی

۱- موصول اسمی
 ۲- موصول اسمی
 ۳- موصول اسمی
 ۴- موصول اسمی
 ۵- موصول اسمی

۱- موصول اسمی
 ۲- موصول اسمی
 ۳- موصول اسمی
 ۴- موصول اسمی
 ۵- موصول اسمی

خان صیغه اسم اشاره برای مرد در کاف یا غیره مائل یا غیره مائل، ذاء ذاء، ذایر، آلت، خود الوافی ص ۲۹، نطقه ۱
 صیغه اسم اشاره برای مرد در کاف یا غیره مائل یا غیره مائل، ذاء ذاء، ذایر، آلت، خود الوافی ص ۲۹، نطقه ۱
 صیغه اسم اشاره برای مرد در کاف یا غیره مائل یا غیره مائل، ذاء ذاء، ذایر، آلت، خود الوافی ص ۲۹، نطقه ۱

۱- موصول اسمی
 ۲- موصول اسمی
 ۳- موصول اسمی
 ۴- موصول اسمی
 ۵- موصول اسمی

۱- موصول اسمی
 ۲- موصول اسمی
 ۳- موصول اسمی
 ۴- موصول اسمی
 ۵- موصول اسمی

۱- موصول اسمی
 ۲- موصول اسمی
 ۳- موصول اسمی
 ۴- موصول اسمی
 ۵- موصول اسمی

۱- موصول اسمی
 ۲- موصول اسمی
 ۳- موصول اسمی
 ۴- موصول اسمی
 ۵- موصول اسمی

قول از وی: این در صورتی است که در آن ایضا نه شود و در آن صورت
باشد در آن صورت ای بی بر خیم می شود و بیخیم با هم نام
در حالت چهارم که بی بر خیم می شود در سوال مطرح شود

بسیار دارد: چهارمین شد: جناب: ای از بر مولات است و در مولات به نسبت استقامتی به حرف در و در از طرفی هم اضافه
می شود و خانه هم از خصوصیات مهم است که این ایضا به نسبت استقامتی به حرف می کند. ولی در حالت چهارم باشد
با استقامتی برود است چون اینجا شده شده است چون از آن به صله اصباح در درختی نماند به صله اصباح در درخت

افضا جوی تر باشد ضافت افشاری ها و هر که کند تا بی می شود
- بسیار باد: چنانچه بی حرکت شد: جناب: بخاطر رفع اشتیاق و کسب
بیشتر از: ۳- چنانچه بی بر خیم شد: جناب: دو علت دارد:

۱- علت الاول: چون ای شهاست: بنابر رسم در و در خاطر دیگر که با نمانی بر هم می کشند تا بی می بر خیم می شود شهاست
ای با نمانی در این است که در بر خیم تمام از ایضا چیزی حذف شده است که در شرح گفته اند است. از اول رتبه صنف السبع حذف
شده است که بر رسیدن آن صنفی قابل رتبه در می باشد و در از آن هم صله صنف می شود که بواسطه صله صله در از این
روشنی می رود پس از به اولم چیزی که در شرح گفته اند است حذف شده است

۲- علت ثانی: چون خط ایضا با آن است پس صله صله صنف غیر صله صنفی با هم رسیده صله صله
مخفی می شود: ۱- در حالت کردن خط ایضا با آن است پس صله صله صنف غیر صله صنفی با هم رسیده صله صله
جناب: در حالت کردن خط ایضا با آن است پس صله صله صنف غیر صله صنفی با هم رسیده صله صله
نموده شود: ۱- در حالت کردن خط ایضا با آن است پس صله صله صنف غیر صله صنفی با هم رسیده صله صله

۱- صنف با حذف صله صله
۲- غیر صنف با حذف صله صله

تا طریقی از آن بر نماند همان علی که در ایضا بی شدن ای در صورت ایضا صنف هر صله که در ایضا بی شدن ایضا صنف در صورت
هم ایضا با حذف صله صله هم می آید. پس در این صورت هم نمی می شود. پس ایضا صنف که است در صورتی که
ای ایضا شده باشد به صله صله آن حذف شود علی الاطلاق از رتبه در یک مرتبه است این صنف است در صورت
یک اختلاف است

است: چنانچه صله صله ایضا صنف است و صنف است و صنف است و صنف است

۱- در صورتی که ایضا صنف است و صنف است و صنف است و صنف است
۲- در صورتی که ایضا صنف است و صنف است و صنف است و صنف است

۱- در صورتی که ایضا صنف است و صنف است و صنف است و صنف است
۲- در صورتی که ایضا صنف است و صنف است و صنف است و صنف است

۱- در صورتی که ایضا صنف است و صنف است و صنف است و صنف است
۲- در صورتی که ایضا صنف است و صنف است و صنف است و صنف است

۱- در صورتی که ایضا صنف است و صنف است و صنف است و صنف است
۲- در صورتی که ایضا صنف است و صنف است و صنف است و صنف است

۱- در صورتی که ایضا صنف است و صنف است و صنف است و صنف است
۲- در صورتی که ایضا صنف است و صنف است و صنف است و صنف است

۱- در صورتی که ایضا صنف است و صنف است و صنف است و صنف است
۲- در صورتی که ایضا صنف است و صنف است و صنف است و صنف است

۱- در صورتی که ایضا صنف است و صنف است و صنف است و صنف است
۲- در صورتی که ایضا صنف است و صنف است و صنف است و صنف است

۱- در صورتی که ایضا صنف است و صنف است و صنف است و صنف است
۲- در صورتی که ایضا صنف است و صنف است و صنف است و صنف است

اول بر او ای که در آن حالت صواب است واقع عمل است.
اشکال اگر نتوانی را در آن حالت صواب می رانند پس در آن صواب که نمی شود که در آن حالت
عمل برای ترک آن است و باید مصحوب شود.

نواب: به این اشکال چندین جواب داده شده که یکی از آنها این است که می تواند
که این است یعنی صواب است به این معنی که در آن حالت صواب است که در آن حالت
است. آنوقت وصول با صوابی از صواب است هدف شده است بعد از آنکه آن وقت که در آن حالت
اوقات انداخت آن را خالصت و نقل کردیم. آردی: یعنی شدن آن بر قسم «استون ج اص ۱۶۸»

نست: این که در آن وقت که در آن حالت صواب است به این معنی که در آن حالت صواب است
نست: این که در آن وقت که در آن حالت صواب است به این معنی که در آن حالت صواب است
نست: این که در آن وقت که در آن حالت صواب است به این معنی که در آن حالت صواب است

این است که در آن وقت که در آن حالت صواب است به این معنی که در آن حالت صواب است
این است که در آن وقت که در آن حالت صواب است به این معنی که در آن حالت صواب است
این است که در آن وقت که در آن حالت صواب است به این معنی که در آن حالت صواب است

این است که در آن وقت که در آن حالت صواب است به این معنی که در آن حالت صواب است
این است که در آن وقت که در آن حالت صواب است به این معنی که در آن حالت صواب است
این است که در آن وقت که در آن حالت صواب است به این معنی که در آن حالت صواب است

این است که در آن وقت که در آن حالت صواب است به این معنی که در آن حالت صواب است
این است که در آن وقت که در آن حالت صواب است به این معنی که در آن حالت صواب است
این است که در آن وقت که در آن حالت صواب است به این معنی که در آن حالت صواب است

این است که در آن وقت که در آن حالت صواب است به این معنی که در آن حالت صواب است
این است که در آن وقت که در آن حالت صواب است به این معنی که در آن حالت صواب است
این است که در آن وقت که در آن حالت صواب است به این معنی که در آن حالت صواب است

مطلب دوم: روابط و حاصله در حالت دارد.
۱- همبستگی با همبستگی است. اگر روابط همبستگی بود از شرط دارد برای صفت شدن.
الف: حاصله در حصول همبستگی باشد و رابط در آن جهت است و بعد از آنکه گرفته باشد.

ب: همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.
۲- همبستگی با همبستگی است. اگر روابط همبستگی بود از شرط دارد برای صفت شدن.

الف: همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.
ب: همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.
۱- همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.

۲- همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.
الف: همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.
ب: همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.

۳- همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.
الف: همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.
ب: همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.

۴- همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.
الف: همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.
ب: همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.

۵- همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.
الف: همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.
ب: همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.

۶- همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.
الف: همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.
ب: همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.

۷- همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.
الف: همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.
ب: همبستگی با همبستگی است. یعنی این همبستگی است.

عبدای هستند در سبب حصول مراد است. عملات که سبب حصول مراد در این قول
نیز می آید است از آنست که است

مطلب اول: ذی بود و سبب است. ۱. الی ایسی که معلول بود و سبب آن گذشت. ۲. الی معلول که بود و سبب است.

الف. الی تعریف که سبب آن گذشت

ب. الی یافته: الی است که سبب تعریف می شود پس الی یافته داخل بر اسم معلوم می شود داخل بر اسم موصوف می شود. حال این

الی یافته بر دو قسم است:

۱. لازمه: الی است که ظاهر بر اسم موصوف شده است و جمع است از آن جهت می شود یعنی جمع موصوف آن اسم معلوم را بدون الی محصور
یافت.

۲. غیر لازمه: الی است که سبب تعریف نیست هم را داخل بر اسم موصوف و داخل بر اسم موصوف می شود و در این صورت که سبب اسم باشد
که ظاهر بر اسم موصوف است که در این اسم موصوف می آید. حال این الی (زائده بر لازمه) دو قسم است

الف. اضطراریه که ظاهر ضرورت آورد شده است. مثلاً: برآل آورده است که در آن شعور را حفظ کند
ب. اختیاریه

مطلب دوم: در کتب مبره است از امری که گمان یافته از امر آمده است این یافته است

دسته اول: اینها که در آن مراد داخل شده است. و اینها به جمیع احوال داخل شدن الی بر آنها علم بوده اند یعنی در این صورت که
را تمیزی از شعوری که داخل شعور است. (الف) اینها که از اینها است

۳. آلات: (نامی بوده است که یافته است که گفته شده است پیدا کنم داخل آن آلات. یعنی ظاهر تعریف شدگان حذف
شده است) ۴. القری (نامی بوده است که از طرفت آفرینی باشد)

دسته دوم: یعنی از طرفی که الی آغاز شده است مثل آنکه که نام است برای وقت حاضر و بعد بر این آن بواسطه این
است که شخص معانی الی شعوری است یعنی مانع صورت حاضر

دسته سوم: به حصول اسمی مختص که در آن الی وجود دارد آن که در آن الی وجود دارد یافته از این است. با اینکه
تا علی معلوم سبب تعریف حصول و جمله است. و الا با قول دیگر الی حرف تعریف است که از جهت خروج است

مثلاً: برای الی یافته غیر از این اضطراریه مثل در وقت

تعریف یا اجبت: الی که در اول آن اشاره به تعریف یا اجبت می شود و ظاهر اشاره بر آن تعریف نیست لذا
معنی الی که در آن می شنیدیم منتها و معنی آن. چون به اولی شود و اولی که در آن می شنیدیم که
برای قطع نظر از مراد است. مثال: امید هستی من آلف. پس سبب است غیر که از طبیعت ماده خلاص است

مطلب نظری به مراد اجابت

الف. تعریف الی: الی که در آن یافته از جمله یافته است پس این اسم موصوف الی در آن یافته باشد و از جمله یافته است.
ب. اسم موصوف در جمله یافته است. اسم موصوف الی بر مراد تعریف است. لذا کلمات است که این اسم الی است که غیر
مراد تعریف آن هستند. مثال: ۱. ارسنال الی مرمی برآل یعنی مرمی الی مرمی.

۲. اشتراک بر نام سبب الی

الف. تعریف یا اجبت: الی است که در آن یافته از جمله یافته است پس این اسم موصوف الی در آن یافته باشد و از جمله یافته است.
ب. اسم موصوف در جمله یافته است. اسم موصوف الی بر مراد تعریف است. لذا کلمات است که این اسم الی است که غیر
مراد تعریف آن هستند. مثال: ۱. ارسنال الی مرمی برآل یعنی مرمی الی مرمی.

۳. اشتراک بر نام سبب الی

الف. تعریف یا اجبت: الی است که در آن یافته از جمله یافته است پس این اسم موصوف الی در آن یافته باشد و از جمله یافته است.
ب. اسم موصوف در جمله یافته است. اسم موصوف الی بر مراد تعریف است. لذا کلمات است که این اسم الی است که غیر
مراد تعریف آن هستند. مثال: ۱. ارسنال الی مرمی برآل یعنی مرمی الی مرمی.

الف. تعریف یا اجبت: الی است که در آن یافته از جمله یافته است پس این اسم موصوف الی در آن یافته باشد و از جمله یافته است.
ب. اسم موصوف در جمله یافته است. اسم موصوف الی بر مراد تعریف است. لذا کلمات است که این اسم الی است که غیر
مراد تعریف آن هستند. مثال: ۱. ارسنال الی مرمی برآل یعنی مرمی الی مرمی.

۱. الی الی در وقت که در وقت

۲. خدا تعالی

عبدای هستند در سبب حصول مراد است. عملات که سبب حصول مراد در این قول
نیز می آید است از آنست که است

مطلب اول: ذی بود و سبب است. ۱. الی ایسی که معلول بود و سبب آن گذشت. ۲. الی معلول که بود و سبب است.

الف. الی تعریف که سبب آن گذشت

ب. الی یافته: الی است که سبب تعریف می شود پس الی یافته داخل بر اسم معلوم می شود داخل بر اسم موصوف می شود. حال این

الی یافته بر دو قسم است:

۱. لازمه: الی است که ظاهر بر اسم موصوف شده است و جمع است از آن جهت می شود یعنی جمع موصوف آن اسم معلوم را بدون الی محصور
یافت.

۲. غیر لازمه: الی است که سبب تعریف نیست هم را داخل بر اسم موصوف و داخل بر اسم موصوف می شود و در این صورت که سبب اسم باشد
که ظاهر بر اسم موصوف است که در این اسم موصوف می آید. حال این الی (زائده بر لازمه) دو قسم است

والتجسک... من مات الأثر... "مخبر الوصیح ج ۱ ص ۱۸۰"

أیضا: "الآن... وعلی الضیق... "مخبر الوصیح ج ۱ ص ۱۹۱"

مطلب سوم: زیرا که آنکه در آن روز است.

اول: محرم است و این در صورتی که می نیز بجز در همین وقت است.

ثانی: در آن وقت که در آن روز است.

ثالث: در آن وقت که در آن روز است.

رابع: در آن وقت که در آن روز است.

خامس: در آن وقت که در آن روز است.

سادس: در آن وقت که در آن روز است.

سابع: در آن وقت که در آن روز است.

ثامن: در آن وقت که در آن روز است.

تاسع: در آن وقت که در آن روز است.

عاشر: در آن وقت که در آن روز است.

الحادی: در آن وقت که در آن روز است.

الثانی عشر: در آن وقت که در آن روز است.

الثالث عشر: در آن وقت که در آن روز است.

الرابع عشر: در آن وقت که در آن روز است.

الخامس عشر: در آن وقت که در آن روز است.

السادس عشر: در آن وقت که در آن روز است.

السابع عشر: در آن وقت که در آن روز است.

الثامن عشر: در آن وقت که در آن روز است.

التاسع عشر: در آن وقت که در آن روز است.

العاشر عشر: در آن وقت که در آن روز است.

الحادی عشر: در آن وقت که در آن روز است.

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۱۹۰

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۱۹۱

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۱۹۲

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۱۹۳

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۱۹۴

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۱۹۵

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۱۹۶

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۱۹۷

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۱۹۸

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۱۹۹

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۲۰۰

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۲۰۱

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۲۰۲

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۲۰۳

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۲۰۴

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۲۰۵

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۲۰۶

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۲۰۷

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۲۰۸

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۲۰۹

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۲۱۰

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۲۱۱

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۲۱۲

مخبر الوصیح ج ۱ ص ۲۱۳

کتابت اولیاء و مانند اصل در نشانه برین است و جمیع ما سوره اول و خود دارد
عناوین از علامه معتقدند اصل بر نوغات مبتدا است این گروه برای معنای ترمیم و دلیل گفته اند
که مبتدا اولیاء نام وجود دارد پس اصل مبتدا است آن از نظر ترتیب در همه احوال متمدن است ولی از نظر نقل در لغت
آیات متمدن است

مبتدا اولیاء مبتدا است
کتابت اولیاء مبتدا است

این کتابت اولیاء مبتدا است
کتابت اولیاء مبتدا است

کتابت اولیاء مبتدا است
کتابت اولیاء مبتدا است

کتابت اولیاء مبتدا است
کتابت اولیاء مبتدا است

کتابت اولیاء مبتدا است
کتابت اولیاء مبتدا است

کتابت اولیاء مبتدا است
کتابت اولیاء مبتدا است

کتابت اولیاء مبتدا است
کتابت اولیاء مبتدا است

کتابت اولیاء مبتدا است
کتابت اولیاء مبتدا است

کتابت اولیاء مبتدا است
کتابت اولیاء مبتدا است

کتابت اولیاء مبتدا است
کتابت اولیاء مبتدا است

کتابت اولیاء مبتدا است
کتابت اولیاء مبتدا است

کتابت اولیاء مبتدا است
کتابت اولیاء مبتدا است

کتابت اولیاء مبتدا است
کتابت اولیاء مبتدا است

کتابت اولیاء مبتدا است
کتابت اولیاء مبتدا است

کتابت اولیاء مبتدا است
کتابت اولیاء مبتدا است

آنجا که هر کون طلق باشد یعنی اطلاق که در است بر حرف هستی و در جود می کند و می رسد اتم بعد از آن اولاً استنا غیر غایب باشد
توضیح اولاً استنا عبارت است از اولانی که اگر آن شرط و جواب دارد و ثانیاً این اولانی است که جواب آن متنوع
و حال است اولاً استنا غیر بر قسم است

الف غایب اولاً نیست که دلالت بر تنوع در آن جواب می کند عاقل در آن در مورد می رسد یعنی بخاطر است در آن هستی به می رسد
در این قسم چون که در استنا دار و غایب است در این قسم غایب است
ثلاً اولاً استنا است که دلالت بر تنوع در آن جواب می کند عاقل در آن در مورد می رسد یعنی بخاطر است در آن هستی به می رسد

ب غایب اولاً نیست که دلالت بر تنوع در آن جواب می کند عاقل در آن در مورد می رسد یعنی بخاطر است در آن هستی به می رسد
در این قسم چون که در استنا دار و غایب است در این قسم غایب است
ثلاً اولاً استنا است که دلالت بر تنوع در آن جواب می کند عاقل در آن در مورد می رسد یعنی بخاطر است در آن هستی به می رسد

۱- قرینه ای در دلالت بر آن خبر دارد در این صورت خدش جابر است مثل اینکه کسی به شما آید و بگوید: علی زید محسن است
دو برابر گویند: اولاً زید محسن است و ثلاً زید محسن است که محسن است

۲- قرینه ای در دلالت بر خبری می رسد که در این صورت ذکر خبر واجب است مثل
لولا زید محسن این غایب است اولاً خبر غایب خبری است که در استنا است
ثلاً اگر بعد از آن در این جمله که هر چه در قسم است یعنی از این غایب است که در خبر است که در استنا است
آن می رسد که در قسم است یعنی خبری است که در استنا است که در خبر است که در استنا است

در مثال این قسم باطل است که اگر در استنا است که در خبر است که در استنا است
اگر در خبر است که در استنا است که در خبر است که در استنا است
و نامراد است استنا آن در قسم با قرینه این است: محمد الله لا فعلی کنذا

۳- آنجا که تنها بدویش را در استنا است که در خبر است که در استنا است
است و در استنا است که در خبر است که در استنا است
و در استنا است که در خبر است که در استنا است
و در استنا است که در خبر است که در استنا است

و در استنا است که در خبر است که در استنا است
و در استنا است که در خبر است که در استنا است
و در استنا است که در خبر است که در استنا است
و در استنا است که در خبر است که در استنا است

آنجا که هر کون طلق باشد یعنی اطلاق که در است بر حرف هستی و در جود می کند و می رسد اتم بعد از آن اولاً استنا غیر غایب باشد
توضیح اولاً استنا عبارت است از اولانی که اگر آن شرط و جواب دارد و ثانیاً این اولانی است که جواب آن متنوع
و حال است اولاً استنا غیر بر قسم است

الف غایب اولاً نیست که دلالت بر تنوع در آن جواب می کند عاقل در آن در مورد می رسد یعنی بخاطر است در آن هستی به می رسد
در این قسم چون که در استنا دار و غایب است در این قسم غایب است
ثلاً اولاً استنا است که دلالت بر تنوع در آن جواب می کند عاقل در آن در مورد می رسد یعنی بخاطر است در آن هستی به می رسد

ب غایب اولاً نیست که دلالت بر تنوع در آن جواب می کند عاقل در آن در مورد می رسد یعنی بخاطر است در آن هستی به می رسد
در این قسم چون که در استنا دار و غایب است در این قسم غایب است
ثلاً اولاً استنا است که دلالت بر تنوع در آن جواب می کند عاقل در آن در مورد می رسد یعنی بخاطر است در آن هستی به می رسد

۱- قرینه ای در دلالت بر آن خبر دارد در این صورت خدش جابر است مثل اینکه کسی به شما آید و بگوید: علی زید محسن است
دو برابر گویند: اولاً زید محسن است و ثلاً زید محسن است که محسن است

۲- قرینه ای در دلالت بر خبری می رسد که در این صورت ذکر خبر واجب است مثل
لولا زید محسن این غایب است اولاً خبر غایب خبری است که در استنا است
ثلاً اگر بعد از آن در این جمله که هر چه در قسم است یعنی از این غایب است که در خبر است که در استنا است
آن می رسد که در قسم است یعنی خبری است که در استنا است که در خبر است که در استنا است

در مثال این قسم باطل است که اگر در استنا است که در خبر است که در استنا است
اگر در خبر است که در استنا است که در خبر است که در استنا است
و نامراد است استنا آن در قسم با قرینه این است: محمد الله لا فعلی کنذا

۳- آنجا که تنها بدویش را در استنا است که در خبر است که در استنا است
است و در استنا است که در خبر است که در استنا است
و در استنا است که در خبر است که در استنا است
و در استنا است که در خبر است که در استنا است

و در استنا است که در خبر است که در استنا است
و در استنا است که در خبر است که در استنا است
و در استنا است که در خبر است که در استنا است
و در استنا است که در خبر است که در استنا است

۱- راه حلهایی که با استفاده از روشی غیر مستقیم...

۲- مستند: کلماتی در صورت لزوم...

۳- موهامی متعدد در اینجا می رسند بر این معنا که...

۴- ولایت بر یک مسافر است. مثل: الامکان...
شعر صفائی تصنیف... ۱۱۰۰... ۱۲۵۷ هـ

حقیق

۱- کتب اربعه: افعال ناقصه...
۲- یک مسئله بدون هیچ شرطی عمل می کند...

۳- یک مسئله بر شرطی عمل می کند...
۴- مثال: - یعنی: - برنج - انگلیز -

۵- مطلب دوم: افعال ناقصه از جهت معرفت...

۶- افعال ناقصه: افعالی که در وصف و تعداد...

۷- افعال ناقصه: افعالی که در وصف و تعداد...

۸- مطلب سوم: در وصف افعال ناقصه...

۹- در تمام تاریخ نیست یعنی هر کدام...

۱۰- در تاریخچه: تاریخچه: مقدمه بر تاریخ...

۱۱- مطلب چهارم: تقدیم غیر اسم افعال ناقصه...

۱۲- در باب استفاده: در باب استفاده از افعال ناقصه...

۱- است: فعل امری و الفرت: یقینان. در وقت...

۲- است: الفعل و جازا: اگر چه...

۳- کار از بخت: بختی که در بخت...

۴- اتم: بهترین: یعنی حاصل از افعال...

۵- حال: اگر آن حال: بختی که در بخت...

۶- در مورد اول: در مورد اول...

۷- در وقت: در وقت...

۸- در وقت: در وقت...

۹- در وقت: در وقت...

۱۰- در وقت: در وقت...

۱۱- در وقت: در وقت...

۱۲- در وقت: در وقت...

۱۳- در وقت: در وقت...

۱۴- در وقت: در وقت...

۱۵- در وقت: در وقت...

۱۶- در وقت: در وقت...

۱۷- در وقت: در وقت...

۱۸- در وقت: در وقت...

۱۹- در وقت: در وقت...

۲۰- در وقت: در وقت...

کمی از آن می برد یعنی الاجتماع ؛ در جواب گوئیم : بوم انیس من لادن معز الی المغرب ← بوم انیس من زمین کان ارتض معز الی المغرب (مغرب درین مورد صوابی است) « المعز الی مع اص ۵۳۲ »

ب : کان با معز حرف مشدود ولی امضی باقی باشد که این قسم است

ج : کان بر تنهایی صفت مشدود ولی اسم و تشریح باقی باشند این قسم بعد از آن بعد است که معز از کان معز شده ، از آنجا که این قسم در هر دو صفت است که مقصود تعلیل آوردن چیزی برای چیزی باشد ، یک مثال ، آتانت نشأ متفقدن یعنی : تفقدن لأن کنت نبیا ← تفقدن لأن کنت نبیا (للام صفت شد چون کثیرا حرف جر با آن واقع صفت می شود)

← آن کت نبیا متفقدن زیادت مشتم بر معزالی شد) ← آن نالت نبیا متفقدن ← آتانت نبیا متفقدن

و : کان با اسم و خبرش صفت مشدود ، معز از کان تا یکدیگر این صفت بعد از این شرط است ، مثل

۱- افضل هذا انا انا ← افضل هذا ان کنت لا تفعل غیر هذا

۲- ذره ضایع کان صفت می شود تا با لا شرط

۳- جزم باشد بر یک مرفوع با مصروف باشد مثل : اکلن ، ان یکلن

۴- جزم آن بر سکون باشد نه مخرب ، صفت شده معز مرفوع باشد ، مثل کم کربنا

۵- متصل ، ساکن باشد مثل کم کربن الیقین ، ده متصل بر همبر متصل باشد مثل کم کربن

۶- صلابت صواب در بابیه صفت کان ، « المعز الی مع اص ۵۳۷ » بر بعد

۷- اشعاری که در جهت امر و نه امر است « ارفع مع اص ۵۵۵ » بر بعد

صفت برآید - سومین از توضیح اتصال است که در بی باشد این اتصال بر سه قسم است ،

۱- اتصال که در حالات بر تریب می کند یعنی در حالات که در تریب بر یکدیگر معمولی است و برای اسم بزرگ است ، این اتصال مختارند از

تکلیف ، کلام ، اوزنک

۲- اتصال که در حالات هر دو با یکی است یعنی حالات می کنند بر یکدیگر معمولی خبر برای اسم مورد اید است این اتصال مختارند

معمول ، اختلاقی ، معرفی

۳- اتصال که در حالات می کنند بر تریب یعنی حالات می کنند بر یکدیگر اسم مرفوع در زیر کرده است مثل ، انشاء ، خلق ، تخیل ، ابر

کان تکلیف و کلام ، اولی ، تا هم بدون اشکالی تا تقصیر « ارفع مع اص ۵۸۲ » بقیه

حالات تقسیم تا غیر معمول است « المعز الی مع اص ۵۰۴ » بر بعد

صفت از آن ، جز اتصال تا تقصیر ۲ حالت دارد ، ۱- گاهی خبر معمولی مثل ، کان هذا نبیا

۲- گاهی خبر معمولی لازم که معمول آن ۲ حالت دارد ،

است ، گاهی معمول بی شرط و گاهی در صورت مثل : کان نبیا اکلنا طعنا تک ، در این حالت عقیده صفت این شد که معمول

خبر بعد از فعل تا تقصیر بود می کرد

۱- گاهی معمولی از آنجا که در صورت صفت درین صورت معمول خبری نماند بعد از فعل تا تقصیر خبری بر مثل : کان تکلیف و کلام

است مثل ، کان طعنا تک ، نبیا اکلنا ، کان یا عم عطیته و کلام

۲- در اینکه از آنجا که در خبرشان در فعل تا تقصیر در تقصیر می گیریم تا اسم آن مثل باشد از آنجا که بعد از فعل از فعل در خبر

برای کان واقع شدن بین معنی که در آن عمل می کند ، تا اسمی از آن است و با صفت آن معنای کان متعلق

صفت در آن ، درین اتصال تا تقصیر فعل کان دارای صفت میمانی است که عبارتند از ،

۱- زائده واقع شدن بین معنی که در آن عمل می کند ، تا اسمی از آن است و با صفت آن معنای کان متعلق

پیدا می کنند ، فعل کان به شرط زائده واقع می شود

۲- بر انظار معنی باشد پس زائده واقع شدن خبر تا معنی کم و زیاد است

۳- بین درونی و نظریه تر از یکدیگر در مورد کلام است ، درونی و نظریه تر یعنی یکی درونی دیگری بیانی است نظریه تر

بین جدا از خبر ، صله در هر دو ، و در فعل تعجب ، و معرفت و صفت ، فعل در درونی

۴- کان صفت می شود که با صورت دارد ،

است ، کان با اسم صفت مشدود ولی خبری باقی باشد ، اینگونه از صفت بعد از آن ، و که در تریب خبر است و در زمین دو کم

است ، مثل : خبری از آنجا که کم است

۳- من در خبر آن تا کان اتمام ← من اولی کانت شرفانی اتمام

شماره یک

۱- در تخیل از این سه فعل، اسم ظاهری قرار گیرد و بعد از آن ۲- جمله‌ای باشد که در آن اسم ظاهر یا ضمیر جاری است، بر اسم

دوین سه فعل در ترکیب وجود دارد مثل: زید نفسی آن بی‌نوم،

۱- عسی نامد باشد، در این صورت ترکیب چنین است،

زید، مبتدا؛ عسی، ماسمه معنای زید؛ آن بی‌نوم، فعل زدن، روی هم داخل برای عسی؛ [عسی آن بی‌نوم]؛ خبر برای زید

۲- عسی ناقصه باشد، در این صورت ترکیب چنین است، زید، مبتدا؛ عسی، افعال معنای، ماسمه ضمیر مستتر که عامل

زید است، آن بی‌نوم، فعل زدن داخل، روی هم خبر برای عسی؛ [عسی آن بی‌نوم]؛ خبر برای زید

تتمه، یا برای آن که عسی نامد باشد همیشه عسی است چه اسم مدم، مگر باشد چه مرفوع، چه منزه باشد چه مجهول، ولی آن بی‌نوم

بلقی اسم مدم تغییر می کند چون در آن خبر می‌خورد م اسم مدم می باشد، اما در صورتیکه عسی ناقصه باشد همان طور که [آن بی‌نوم]

در طبق اسم مدم تغییر می کند عسی هم تغییر می کند چون در هر دو اسم، آن بی‌نوم (ضمیر نامد) به اسم مدم وجود دارد.

«الانوار الاربعة ج ۱ ص ۵۱۵ و ۵۱۷»

مطلب دوم، سؤال: آیا کروه دادن عسی جایز است یا نه؟ جواب: مستعمل است.

۱- ابو عبید و گوید سلطان لا یخیر

۳- شجاع گوید عند الاسباب تا دهمیر [ت ت ت] [د نون] [د نون] [د نون] کروه دادن عسی جایز است و در بیان جاد

مطلب سوم، چارسی از تاریخ حروف ششبه، انفعال می باشد، در تعداد این حروف ۲۴ حرف است.

۱- عدد بیسی، یون، آن، کتن، اکت، اعل، کان.

۲- عدد: ۶ عدد تبلیغ مطلق و عسی

۳- عدد: ۵ عدد: آن فرع آن است، پس آن حرف مستقل نیست.

۴- عدد: آن فرع آن است، پس آن حرف مستقل نیست.

شاهد این حروف به فعل،

۱- چنانکه این حروف نصب در بیخ می رسند، انفعال هم در بیخ نصب می رسند چه نقل نامخ باشد چه بیخ نامخ.

۲- این حروف مختص به اسم هستند یعنی داخل می شوند مثل افعال چه نامخ و چه غیر نامخ.

۳- این حروف داخل در ابتدا و خبری می شوند مثل افعال نامخ.

۴- چنانچه نقل نامخی یعنی برین صفت این حروف هم برین نوع هستند.

۱- عسی ناقصه باشد، ماسمه ضمیر مستتر که عامل زید است، آن بی‌نوم، فعل زدن داخل، روی هم خبر برای عسی؛ [عسی آن بی‌نوم]؛ خبر برای زید

۲- عسی نامد باشد، در این صورت ترکیب چنین است، زید، مبتدا؛ عسی، ماسمه معنای زید؛ آن بی‌نوم، فعل زدن، روی هم داخل برای عسی؛ [عسی آن بی‌نوم]؛ خبر برای زید

۳- عسی ناقصه باشد، در این صورت ترکیب چنین است، زید، مبتدا؛ عسی، افعال معنای، ماسمه ضمیر مستتر که عامل زید است، آن بی‌نوم، فعل زدن داخل، روی هم خبر برای عسی؛ [عسی آن بی‌نوم]؛ خبر برای زید

تتمه، یا برای آن که عسی نامد باشد همیشه عسی است چه اسم مدم، مگر باشد چه مرفوع، چه منزه باشد چه مجهول، ولی آن بی‌نوم

بلقی اسم مدم تغییر می کند چون در آن خبر می‌خورد م اسم مدم می باشد، اما در صورتیکه عسی ناقصه باشد همان طور که [آن بی‌نوم]

در طبق اسم مدم تغییر می کند عسی هم تغییر می کند چون در هر دو اسم، آن بی‌نوم (ضمیر نامد) به اسم مدم وجود دارد.

«الانوار الاربعة ج ۱ ص ۵۱۷»

مطلب دوم، سؤال: آیا کروه دادن عسی جایز است یا نه؟ جواب: مستعمل است.

۱- ابو عبید و گوید سلطان لا یخیر

۳- شجاع گوید عند الاسباب تا دهمیر [ت ت ت] [د نون] [د نون] [د نون] کروه دادن عسی جایز است و در بیان جاد

مطلب سوم، چارسی از تاریخ حروف ششبه، انفعال می باشد، در تعداد این حروف ۲۴ حرف است.

۱- عدد بیسی، یون، آن، کتن، اکت، اعل، کان.

۲- عدد: ۶ عدد تبلیغ مطلق و عسی

۳- عدد: ۵ عدد: آن فرع آن است، پس آن حرف مستقل نیست.

۴- عدد: آن فرع آن است، پس آن حرف مستقل نیست.

شاهد این حروف به فعل،

۱- چنانکه این حروف نصب در بیخ می رسند، انفعال هم در بیخ نصب می رسند چه نقل نامخ باشد چه بیخ نامخ.

۲- این حروف مختص به اسم هستند یعنی داخل می شوند مثل افعال چه نامخ و چه غیر نامخ.

۳- این حروف داخل در ابتدا و خبری می شوند مثل افعال نامخ.

۴- چنانچه نقل نامخی یعنی برین صفت این حروف هم برین نوع هستند.

ب واجب الکسر و غیر مواریذ واجب الفتح بود که سرور می شود در صورتی که باشد. موارید عبارتند از:

۱- در ابتدا و آخر کلام و در هر موردی که در ابتدا و آخر اسم است
الف: چیزی که بر آن مقدم نشود باشد که ابتدا مفتوح است مثل: آنا انزلنا
ب: در اول جمله واقع شود ولی حرفی بر آن مقدم نشود که ابتدا مفتوح است و در آن بی شبهه مثل:
جست جست آن زیرا جانش.

۲- در ابتدای جمله واقع شود [غیر از جمله اول] مثل: ما انزلنا
۳- در جواب قسم واقع شود مثل: والصبر ان الانسان لم یضمر.

۴- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا
۵- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا

۶- آن که بعد از فعل فعلی بر هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا
۷- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا
۸- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا

۹- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا
۱۰- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا

۱۱- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا
۱۲- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا

۱۳- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا
۱۴- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا

۱۵- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا
۱۶- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا

حکایتی که در آن رمانی و حماسی مثل غزوت و ریح اندر شرح داریم این حرف هم نشانی (ان ان ان و لیت) و رمانی (ان ان و لیت) و حماسی (رکت) هستند. ارفیح ج ۲۱۵ عقیده ۱

حکایت چهارم: علو این حرف کس عمل کان است. در این حرف سه حالت دارد:

۱- در جواب انما غیر از اسم: این وجهی است که در غیر نطق و در هر موردی که در ابتدا و آخر اسم است و در آن بی شبهه مثل:
جست جست آن زیرا جانش.

۲- در جواب انما غیر از اسم: این وجهی است که در غیر نطق و در هر موردی که در ابتدا و آخر اسم است و در آن بی شبهه مثل:
جست جست آن زیرا جانش.

۳- در جواب انما غیر از اسم: این وجهی است که در غیر نطق و در هر موردی که در ابتدا و آخر اسم است و در آن بی شبهه مثل:
جست جست آن زیرا جانش.

حکایت اول: همزه [ان] ۳ حالت دارد:
۱- در جواب انما غیر از اسم: این وجهی است که در غیر نطق و در هر موردی که در ابتدا و آخر اسم است و در آن بی شبهه مثل:
جست جست آن زیرا جانش.

۲- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا
۳- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا

۴- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا
۵- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا

۶- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا
۷- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا

۸- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا
۹- آن که در هر دو وجه اول و دوم در هر دو قول باشد و اول حرف و در هر دو وجه اول و دوم است. مثل: انما انزلنا

ج) ماضی باشد، بر خلاف آن الذاصلی.

تفسیر ۱- اگر خبر متصل جا در باشد فعل لام اشکال ندارد مثل: ان زیدا یغتم الرجل.

تفسیر ۲- اگر زوری ماضی، (ند) باشد دخول لام اشکال ندارد مثل ان زیدا لقد قام.

چون مثل ماضی بواسطه تعد تریب به حال می شود پس شبیه به سماع می شود و فعل شبیه به اسم است. و شایسته اشکال نیست.

تفسیر ۳- لام عداوت طلب است حتی، تقدم آن است ولی باین برای تاکید است و آن هم برای تاکید است. جمع بین آن دو نمی شود و لام الزام آنها شبیه می شود پس سبکی می شود.

۱- بر معمول خبر، با شرط: اب، تقدم آن بر خبر

ب- معمول خبر و حال یا تغییر یا منفی اول یا منفی مطلق باشد.

۲- خبر مصلحت برای قبول لام داشته باشد ولی بر آن داخل شده باشد. مثل: ان زیدا لطمعك اکل، بر خلاف: ان زیدا اما شئ فی الدار، ان زیدا اکتا منطلق، ان زیدا عمر اتمت.

۳- بر ماضی آن: به شرط اینکه خبر از خبر باشد یا خبر از معمول خبر باشد.

۴- مثال: ان فی التراب زیدا

۵- ضمیر متصل، مثل: ان زیدا لطمعك اکل.

۶- لام ابتداییت در دو مورد می آید: ۱- خبر بعد از اینکه مقدم شود مثل: ان زیدا لطمعك اکل. ۲- خبر بعد از اینکه مقدم شود مثل: ان زیدا لطمعك اکل.

در خبر از خبر می آید که لام ابتداییت می آید. لام داشته است نه لام ابتداییت مثل: ان زیدا لطمعك اکل. لطمعك اکل.

صفت سوم: اتصال. با رابطه که آن باشد می گویند با اتصال عمل حروف شبیه به متصل می شود چون با اتصال ما

اختصاصی این حروف به اسم ازین می رود و برایت که در صورت اتصال ما اختصاص به اسم ماضی است. لذا در نوشتن دو وجه جایز است. ۱- افعال. ۲- افعال.

مثلاً: اسم ازین در صورت دارد: ۱- گاهی خبری بر آن صفت نشده است مثل: ان زیدا اکتا.

۲- گاهی خبری بر آن صفت شده است یعنی اسمی بر اسم آن صفت شده است اینجا آه صورت دارد:

۱- لام در حالت دارد. مثل: ان زیدا لطمعك اکل.

۲- لام در حالت دارد. ۱- لام در خبر آن باشد که واجب اکثر است مثل: علفك اکتا لکرم.

۳- لام در خبر آن باشد که جائز الراجحی است مثل: علفك اکتا لکرم.

۴- لام در حالت دارد. ۱- لام در خبر آن باشد واجب اکثر است. و العطف ان الانسان لینی غیر

۲- لام باشد در اینجا اختلاف است مثل: وکتب الیسیر انا انزلنا.

۳- لام در حالت دارد. ۱- لام در خبر آن باشد واجب اکثر است. و العطف ان الانسان لینی غیر

۲- لام باشد در اینجا اختلاف است مثل: وکتب الیسیر انا انزلنا.

۳- لام در حالت دارد. ۱- لام در خبر آن باشد واجب اکثر است. و العطف ان الانسان لینی غیر

۲- لام باشد در اینجا اختلاف است مثل: وکتب الیسیر انا انزلنا.

۳- لام در حالت دارد. ۱- لام در خبر آن باشد واجب اکثر است. و العطف ان الانسان لینی غیر

۲- لام باشد در اینجا اختلاف است مثل: وکتب الیسیر انا انزلنا.

۳- لام در حالت دارد. ۱- لام در خبر آن باشد واجب اکثر است. و العطف ان الانسان لینی غیر

۲- لام باشد در اینجا اختلاف است مثل: وکتب الیسیر انا انزلنا.

۳- لام در حالت دارد. ۱- لام در خبر آن باشد واجب اکثر است. و العطف ان الانسان لینی غیر

۲- لام باشد در اینجا اختلاف است مثل: وکتب الیسیر انا انزلنا.

۳- لام در حالت دارد. ۱- لام در خبر آن باشد واجب اکثر است. و العطف ان الانسان لینی غیر

۲- لام باشد در اینجا اختلاف است مثل: وکتب الیسیر انا انزلنا.

۳- لام در حالت دارد. ۱- لام در خبر آن باشد واجب اکثر است. و العطف ان الانسان لینی غیر

۲- لام باشد در اینجا اختلاف است مثل: وکتب الیسیر انا انزلنا.

۳- لام در حالت دارد. ۱- لام در خبر آن باشد واجب اکثر است. و العطف ان الانسان لینی غیر

۲- لام باشد در اینجا اختلاف است مثل: وکتب الیسیر انا انزلنا.

آن مخفی در صورت دارد. اسم آن نهم شان مقرر باشد. در این صورت چه ای که بعد از آن قرار گرفته خبر آن می شود و بعد که خبر آن برآورد است.

نادر اسم باشد که در این صورت نیازی به ماضی نیست مثل: آن که الحمد لله بزرگ عالمین. در این صورت آ حالت است.

عقلش عابد باشد نیازی به ماضی نیست. مثل: آن که نیکی انسان الا با کسی. عقلش صرف باشد که لا حالت دارد.

عقلش برای و باشد نیازی به ماضی نیست مثل: ای نامه آن گفت علیها. خبر ما باشد. در این صورت نیازی به ماضی نیست. مثل: آن که فرق باشد بر آن مخفی خبر ما باشد. در این صورت نیازی به ماضی نیست. مثل: آن که فرق باشد بر آن مخفی خبر ما باشد.

اسم آن مقرر شود که در این صورت خبر آن که چه جمله است و کما می نمود. که دم کما مخفی می شود عمل آن باقی است چون شایسته آن به فعل است چون در این صورت خبر آن که چه جمله است و کما می نمود.

در این صورت کما می نمود و فعل در خبر نیلی است و در کما می نمود خبر آن که چه جمله است و کما می نمود. در این صورت کما می نمود و فعل در خبر نیلی است و در کما می نمود خبر آن که چه جمله است و کما می نمود.

در این صورت کما می نمود و فعل در خبر نیلی است و در کما می نمود خبر آن که چه جمله است و کما می نمود. در این صورت کما می نمود و فعل در خبر نیلی است و در کما می نمود خبر آن که چه جمله است و کما می نمود.

در این صورت کما می نمود و فعل در خبر نیلی است و در کما می نمود خبر آن که چه جمله است و کما می نمود. در این صورت کما می نمود و فعل در خبر نیلی است و در کما می نمود خبر آن که چه جمله است و کما می نمود.

عقله: در این حال: لا کتاب می التدار. و احتمال است. ای که کتاب در خانه نیست در ای کتاب یا بیشتر از ای کتاب وجود دارد.

در این مثال خبری ای که یکی از ای احتمال را تعیین کند نیست. حال آنکه خبر جدیدی مخاطب بنهاند که اصلا کتابی در خانه نیست به طریقی منتظر که احتمال در آن باشد واجب است که تعیین کنیم: لا کتاب می التدار. این لای می هرچ است یعنی نمی در آن احتمال فرجه ای در دم نیست.

مطلب او: یعنی از بزرگ ۲ نام دارد: ۱- لا و خبریه ۲- لا و نونی عینی: یعنی لای که در آن است برین خبر از نام از ای خبری که بعد از لا واقع شده است.

۱- لا و نونی عینی: یعنی لای که در آن است برین خبر از نام از ای خبری که بعد از لا واقع شده است. ۲- لا و خبریه: یعنی لای که در آن است برین خبر از نام از ای خبری که بعد از لا واقع شده است.

مطلب او: یعنی از بزرگ ۲ نام دارد: ۱- لا و خبریه ۲- لا و نونی عینی: یعنی لای که در آن است برین خبر از نام از ای خبری که بعد از لا واقع شده است.

مطلب او: یعنی از بزرگ ۲ نام دارد: ۱- لا و خبریه ۲- لا و نونی عینی: یعنی لای که در آن است برین خبر از نام از ای خبری که بعد از لا واقع شده است.

مطلب او: یعنی از بزرگ ۲ نام دارد: ۱- لا و خبریه ۲- لا و نونی عینی: یعنی لای که در آن است برین خبر از نام از ای خبری که بعد از لا واقع شده است.

مطلب او: یعنی از بزرگ ۲ نام دارد: ۱- لا و خبریه ۲- لا و نونی عینی: یعنی لای که در آن است برین خبر از نام از ای خبری که بعد از لا واقع شده است.

«الحاملون» ج اوص ۲۱۲ - ارفع ج اوص ۳۷۰ - ارفع ج اوص ۳ «عظمت»

شاهت آن به نقل «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

نم: «الاربعین» که از بیست و پنج بابا در معانی نیست چون بنا بر ظاهر است و جمعیت اسم که شصت و پنج باشد

مورد است و در سلسله بر موز است

عظمت: ارفع ج اوص ۲۱۲ «مثل سلمات» اسم از باشد: ۲۰ قول و مردان:

۱- منی کر که در میان انبیین است سلمات

۲- منی کر که در تنبیه: ظاهر استغفار اول آن: و این تنبیه هم تا سلمات رسانا تا باب در سلمات

۳- ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

۴- ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: در موزی که در آنجا شروع و بعد از هر دو کلام: یک اسم که موز که مستقل: بنا بر این باشد که از کلمه ۵۰ در هر دو

۱- عطف: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

از سواد بعد از آن که در کتب باشد معانی آن شروع کرده است

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

عظمت: ارفع ج اوص ۲۹۱ «اشمونی ج اوص ۲۹۱»

است. بضم و هم برین فعل تملی. پس فعل تملی در هر دو عمل برده است.

تیمین و در هر دو ان و تملین و در هر دو ان. [اربع ج اص ۵۴ فلیق]

در سبب رفع اسم انشغال. الله و فلیق نسبت به انشورن ج اص ۶۲ و ۱۷ فردا

عطف اولی. عطف است بین امری که در سبب تعیین انفعال تملی بر می خورد و سبب انشورن.

۱- «ا» نایب مثل: لکن عطف احوال و بظن و کن. [اسماء نایب مثل و نظن ان] ان الظن

۳- «ان» نایب مثل: عطف لازمی و عطف و لا عمرو.

کلام این جسام از خود «ان» نایب «لا» نایب: این دو باید در جواب قسم قرار گیرند. حال قسم در صورت دارد.

الف) «ن» در صورت مثل: عطف و انچه لازمی و آثار و لا عمرو.

ب) «ن» در صورت مثل: عطف این و نیز تا نام به عطف و آثار و نیز تا نام. این جسام قسم را در تکریر می گویند.

۴- اسم ابتدایی است: که در صورت دارد. الف) مذکور مثل عطف برکت نام.

ب) «ن» در صورت مثل: ذاتی است. بکرت الضمیر الأنت.

۵- اسم قسم مثل: الله عطف تا شیء یعنی با مثل جواب قسم.

۶- اسم به نام که در آن قسم است. الف) حرف باشد مثل: عطف ازید تا نام هم عمرو

ب) اسم باشد. که در صورت قسم است.

اگر است تمام می از در سوال باشد یا سوال اول یا سوال دوم. انشورن محالی (مثل: لکنم آنی الکثیرین اوصی)

۲- زادت است تمام مضاعف الیه باشد مثل: عطف این و نیز تا نام؟

۳- ضم باشد مثلاً سوال باشد مثل: سقیم آلین نظر آنی منکب مقیدین. دیگری مثال: [ان منکب] اللات است تمام

است که انشورن عطف بر باشد.

ناله: در مثال [عطف زید] این حرفی صحیح است تمام هم بعد از سوال اول کرده است و در جواب سوال اول ازینجا در سوال است.

مطلب دوم: تاملی که برای اشی انسان عطف بر باشد از سبب تسلط دادن در مصروفیکه در اصل مبتدا و خبر بوده اند و تملین و انشورن برای غیر نایبی هم بر ما باشند مثل: ضایع و مصدو اگر دو اسم با عمل در...

مطلب سوم: اتصال عطف در برای ضمیر حیاتی باشد در جمله مثل: انشاء الله: یعنی انشورن عطف مستقلاً عمل می کند ولی جمله عمل می کنند و عطف تملین هم این است که برای انشورن عطف مستقلاً عمل می کند.

۳- انشورن یا در صورت غیر معمول مثل فعل و فاعل و... او را تکرار می گویند. مثل: زید تا نام و فلیق: زید عطف تا نام.

۴- انشورن در صورت عطف کردن انشورن عطف هم جایز است. چنانچه در این مثال است.

شمارک اذیج بیج انشاء الله: در کلمه بیج در این مثال در جواب است.

۱- بیج: در این صورت تملین است.

شمارک: فعل و فاعل و ضمیر جمله صحیح علی از اجزای ندارد: اذیج: فعل و فاعل و ضمیر اول برای اذیج

و نه در صورت تملین.

۲- نسبت بدلیلی هم صورت تکریم تملین است.

شمارک: فعل و فاعل و ضمیر جمله عطف منسوب و ضمیر دوم برای اذیج. اذیج: فعل و فاعل و ضمیر اول برای اذیج

مثال دیگر که نسبت به سبب فعل عطف در اینجا و واقع شوند الفاعل می شود و سبب با او می باشد تا الف و در جمله.

و نه در صورت عطف بر این نوعی است.

شمارک: و یا جاز که نسبت عطف تملین است: بیت دوم: انشورن عطف اذیج

جواب: در اینجا در جواب است.

الف) در هر دو بیت تملین هم صورت گرفته است بواسطه لام ایجاب عطف. که در اصل انشورن برده.

و یا فاعل: اللیث: واتی اذیج لکمالک: که لام ایجاب عطف شده است و تملین باقی مانده است.

در این صورت جمله عمل تملی جمله منصوب و عطف بر انشورن است.

ب) انشورن اول در بیت همیشگیان بوده است که انشورن اول باشد و عطف شده است و جمله بعد از آن جمله منصوب

اعطت زید العزونی ثمن. (فصل تعلیق شده است)

حل اعلت زیداً عراً ثانیاً. در باب گوش، ثمن: اعلت زیداً. (مضمون ۲۳ بار در تفریق صنف شده است) یا در
جواب گوش، اعلت زیداً عراً یا اعلت زیداً ثانیاً. (مضمون دوم با در تفریق صنف شده است)

صنف بنام: و در کسبه‌های مضمون اولی باب اعلت:

۱- اعلت و شنیدن مثل از آن جا نیز نیست، بل اقبال، بجز اعلت زیداً ثانیاً
۲- تعیین شدن مثل از آن جا نیز نیست، بل اقبال: اعلت اگر زید ثانیاً

۳- صنف کردن مضمون اول و یا یکی کند در آن مضمون دوم و صوم جا نیز است. در آن تفریق بر مضمون. به جهت اشتقاق (امتناع)
یعنی مثل را تا زوال نیز صنفی کردن و نیز آنچه تفریق ای که دلالت بر مضمون کند نیست. (در این درجه است که مضمون
اطلاق کردن مطلق باشد مثل، اعلت زیداً ثانیاً ثانیاً در اصل یعنی بر آورده است. اعلت عراً زیداً ثانیاً

۴- صنف کردن بر مضمون: در تفریق جا نیز است. مثل:

حل اعلت زیداً عراً ثانیاً. شاد زیداً کرب طریقه: بفتح و اعلت
آزیت: است از آن ... و از غیر مالک ج اص ۸۰
اچیه اعلت ... ارفع المثل ج اص ۷۸

الذی اولی ج اص ۷۵

تفریق: حلای بر مضمون بر دو قسم هستند:

۱- نظایر آن که در مضمونشان در اصل شده است و نیز بوده است. که با است اعلی یا کسی گویند
۲- نظایر آن که در مضمونشان در اصل شده است و نیز بوده است. که با است اعلی یا کسی گویند

صنف اول: خصوصیت مضمون دوم با کسی که در مضمون است یا باشد،
۱- مضمون دوم نیز از مضمون اول است مثل: گوش زیداً ثانیاً

۲- صنف کردن مضمون دوم جا نیز است با در تفریق. مثل: حل مکتوب زیداً ثانیاً
۳- اعلت و شنیدن مثل از آن جا نیز نیست، بل اقبال و در مضمون اولی است.

حال گویند که مضمون دوم از مضمون اولی و اعلت (از مضمون دوم مضمون اولی) نیز دارای این سه خصوصیت می باشد. بخاطر
۱- مضمون دوم نیز از مضمون اولی است مثل: گوش زیداً ثانیاً

تعیین یک مضمون مضمون ثانوی است و هیچ تفریق ندارد

مضمون است اسباب مستفی کردن یا مدهدند و یا بر قولی که در مضمون اولی آنجا مدهدند
عقود باب افعال و تصنیف یعنی در صورت جواب افعال مدهدند ... در این باب هیچ مضمونی

۲- مثل بر مضمون است. (فصل مضمونی):

است، مضمونی یک مضمون مثل تفریق
۱- افعال که در مضمونشان در اصل شده است و نیز بوده است. مثل: ثمن: اعلت زیداً ثانیاً
۲- مضمونی که در مضمونشان در اصل شده است و نیز بوده است. مثل: ثمن: اعلت زیداً ثانیاً

۳- مضمونی که در مضمونشان در اصل شده است و نیز بوده است. مثل: ثمن: اعلت زیداً ثانیاً
۴- مضمونی که در مضمونشان در اصل شده است و نیز بوده است. مثل: ثمن: اعلت زیداً ثانیاً

صنف دوم: بجز برای و حکم بر دو قسم است:

۱- در مضمون هستند یعنی آنچه تفریق هستند. حال اگر این در باب افعال یک مضمونی به مضمون اولی مدهدند مثل این مضمون دوم
که در مضمونش در اصل شده است و نیز بوده است. مثل: ثمن: اعلت زیداً ثانیاً

۲- یک مضمون هستند مثل آنچه تفریق هستند. حال اگر این در باب افعال یک مضمونی به مضمون اولی مدهدند
که در مضمون اولی مدهدند مثل آنچه تفریق هستند. مثل: ثمن: اعلت زیداً ثانیاً

۳- مضمونی که در مضمونشان در اصل شده است و نیز بوده است. مثل: ثمن: اعلت زیداً ثانیاً

۴- مضمونی که در مضمونشان در اصل شده است و نیز بوده است. مثل: ثمن: اعلت زیداً ثانیاً

۵- مضمونی که در مضمونشان در اصل شده است و نیز بوده است. مثل: ثمن: اعلت زیداً ثانیاً

۶- مضمونی که در مضمونشان در اصل شده است و نیز بوده است. مثل: ثمن: اعلت زیداً ثانیاً

۷- مضمونی که در مضمونشان در اصل شده است و نیز بوده است. مثل: ثمن: اعلت زیداً ثانیاً
۸- مضمونی که در مضمونشان در اصل شده است و نیز بوده است. مثل: ثمن: اعلت زیداً ثانیاً

سطح ۲ : شروع از باب اشتغال فعل از جدول

تقدم، صورت، حالایی که در این باب بیان می شود عبارتند از: ۱- تعریف باب اشتغال

۲- حالات پنجگانه اسم تقدم

مطلب اول: تشریح باب اشتغال با همه حاکم آن در شرحی می شود:

مرطه ۱- یک اسمی مقدم شده است بر ذره یا شبه ذره که مراد از فعل: فعل متصرف است نه مانند مراد از شبه فعل
نقطه اسم با فعل و اسم مفعول است بر باب اشتغال در مصدر و صفت ششم و اسم فعل و حرف و... نیست.
مرطه ۲- این فعل یا شبه فعل عمل کرده است در چیزی که اسم تقدم بر آن می کند و باید عمل کرده است در اسم
اسم تقدم مثل: زیداً فیهیثه، ازیذا انت فلانیم.

(مراد از نسبت چیست ؟ انظر الی این ج ۲ ص ۱۲۱)

مرطه ۳- اگر این فعل یا شبه فعل عمل نکرده بود در ضمیر یا سبب، بی توانست در لفظ اسم مقدم در صورت صورت
بر آن و یا در عمل اسم مقدم در صورت همین بزرگ عمل کند مثل زیداً فیهیثه، اذ فیهیثه.

مطلب دوم: این مضمر اشهر است بنی بضمه مثل

در اینک معنای این نسبت چیست دو احتمال را است: ۱- احتمال اول: در اینک معنای این نسبت در راه است

۲- احتمال که در اینک معنای راه شده است

اما احتمال اول: اگر ضمیر اسم مقدم (یعنی ضمیری که به اسم مقدم خورد می کند) فعل را بر این می بندد آن ضمیر را آن اسم
مقدم بر سبب منحوت شدن لفظ آن ضمیر یا عمل آن ضمیر... یعنی با عنوان سیرطی می خواند که این فعل در
ضمیر عمل کرده است و این ضمیر فاعل می شود که این فعل بتواند در اسم مقدم عمل کند. حال عمل کردن فعل در ضمیر، دو
صورت است:

الف) عمل لفظ آن ضمیر را نسبت به بعد یعنی ضمیر متصرف است. بواسطه فعل بدون حرف جر مثل: زیداً فیهیثه
ب) فعل عمل آن ضمیر را نصب در یعنی فعل در آن ضمیر عمل کرده است و آن ضمیر عملاً متصرف است ولی بواسطه

این است که طبق در این کتاب و این کتاب است یعنی جایز است در این و در جدول از جدول در این کتاب تعیین شود
مثل: ارباب این کتاب محمدی الهی
حالت دوم: صاف و کوه آری و لقمه هم مفعول را نصب در دهند و یکت لفت ده فعل و یکت بعد است در مفعول را نصب
در ضمیر چون معنای آن لقمه می باشد. این احتمال محال است. جز: اذ فیهیثه، اذ فیهیثه، اذ فیهیثه.

فصل در باب اشتغال واقع شود بعد از الحاطی که مصلحت طلبید یعنی با ایدشان می تواند درامتیان
من کند مثل: زید علی را بنشد؟

در سه مورد وقوع دادن به اسم مقدم جایز است و نصب دادن هم جایز است ولی زرع آن مرجوح است
و نصب دادن به آن مختار و مکتوب است

و اگر بعد از اسم مقدم فعل طلبی واقع شود امر و نهی در عا جمله می باشد و چه به شرط در این صورت نصب دادن به اسم
مقدم مختار است مثل: برید ای فخر بنده... شایع گوید اینکه نصب کردن فعل طلبی می مختار است بدین ترتیب هر دو یک بعد از اسم

مقدم اسم فعل امری نمی تواند باشد خارج کند چون اگر چه بنصب طلب است ولی زرع دادن به اسم مقدم واجب است
علاوه اینکه مصلحت اشتغال در این مورد صدق می کند مثل: زید را بکند...

و اگر اسم مقدم واقع شود بعد از الحاطی که مانع و بیشتر اوقات داخل در فعل می شوند در این صورت نیز نصب دادن
به اسم مقدم مختار است مثل: اینک بعد از نثره استیقام میاید، ازید فخر بنده؟

عالم اگر چه جمله و اسم مقدم چیزی را مصلحت مانده باشد که اگر آن نیز ظرف بود باز هم نصب دادن به اسم مقدم مختار
است مثل: ایوم الحجه زید فخر بنده؟ «ارفع الک کعبه» ۱۶۵

و اگر مصلحت نباشد در اسم مقدم نیز از طرف باشد زرع دادن به اسم مقدم مختار است و واجب دارد بر نصب مثل
انت زید فخر بنده؟

نصب است
نصب اسم فعلی که از جمله مادی می شود در وجه است

نصب اسم فعلی است یعنی این حکم مختص است به یک فرد و اینطور نصب که محسوب داشته باشد مثل: زید ای فخر بنده
«امری به امر» ۷۸ برد ۲

نصب اسم فعلی یعنی حکم شامل کلیه افراد می شود و اینطور نصب که مختص به یک فرد خاص باشد
مثل: اسادن و اسارته تا نظرو اید نیما

نصب مطلق گفته شد و اگر بعد از اسم مقدم فعل طلب نیز بر نصب دادن اسم مقدم مختار است و حال آنکه در آیه
مبارکه اس زن را از زرع تا نظرو اید نیما با اینکه بعد از اسم مقدم فعل طلبی واقع شده است هم ترا در نصب

نصب نامند و اتفاق می افتد بر اینکه اسم مقدم زرع دادن آن واجب است پس آن تا خود می که شایسته است
نصب

مخبرون مجرای سه جواب داده اند: جواب سبویه، جواب هرد، جواب این حاجب
«امری به امر» ۷۷ میرزا ابوطالب ص ۱۱۳

مانند جواب این حاجب را که می گویند: تا عده ای که گفتند نصب دادن به اسم مقدم مختار است در صورتی است
که از فعل طلب ماده نمر شده باشد و حال آنکه از آیه، از حکم قطع می برای سابق ماده نمر شده است

یعنی مثال هربز نمی شود لذا واجب الزرع است
مطلب اول: و بعد با طلب بلا فصل عمل معمول فعلی مستتر از اول

در این بیت سه گفته مطرح می شود
گفته اول: گفته شده در سه مورد نصب دادن و زرع دادن اسم مقدم جایز است ولی نصب دادن به آن بهتر است. و اما مورد

موسم: آنچه این است که با اسم مقدم را بواسطه حرف عطف بر معمول فعلی نصب بر مضموم در این صورت نصب
دادن به اسم مقدم مختار است مثل: ضرب زید او عمرو اگر کشد. و علت در بیان و عبرت بودن نصب بخاطر این است

که اگر اسم مقدم منصوب شود جمله منطوق می شود و منطوق هم جمله ضمیمه و جزو دارد آنوقت جمله ضمیمه عطف بر جمله
منطوق می شود و منطوق در جمله منطوقه و جمله منطوقه ضمیمه و ضمیمه مختار است از حیث بودن آن (و جمله در عطف

کلام شایع: جناب عطف زرع کاسیه گفته است در صورت نصب اسم مقدم جمله ضمیمه عطف بر جمله منطوق می شود
پس عطف اسم مقدم بر معمول منطوق نیست پس نیز در این (الشمس) گفته است اسم مقدم عطف شده است

بر معمول فعلی فعلی: و برای اینکه این اشکال بر او وارد شود باید در ضمیر جایی علی، ملا می گفت تا این اشکال
به وجود نیاید

گفته ۲: در ضمیر آمده است «بلا فصل» یعنی بین حرف عطف و اسم مقدم فاصله نباشد یا نه پیوسته آن پیوسته که پس
حرف عطف و اسم مقدم فاصله نیستند خارج شده که در این صورت زرع دادن بهتر است. مثال: قام زید و

اما عمر اگر کشد
گفته ۳: و کلام شایع آمده بود «عطف بر معمول فعلی منطوق» بواسطه که متصرف و فعلی غیر متصرف خارج شد
مثل افعال مبع و ذم و فعل تعجب. اگر اسم مقدم را عطف بر معمول فعلی جایز است این طوری نیست که نصب

دادن به اسم مقدم مختار باشد چه چون اینها افعال ماضی هستند که شکی به اسم هستند لذا باعث رجحان
نصب

بیشتر نام و کلمه چون در این مثال هم شکر گفت مراد از صفتی است که معمول است در آن کلمه است
 شکر و صفت کرد بر همه چیزهایی است چون جمله نام نهر است برای نیک و همدان یک صفت بر همه چیزها در کلام عام
 و باید در آن لایق باشد به ستیاء و در اینجا در جمله اول گفته ربط به مبتدا آمده است موصوفیت
 کلام شایع احتمال دارد عده ای که برای صورتی چه شایع بود نام و کلمه را گفته اند به این معنی
 انشائیانه بیشتر می آید و این «توضیح داشته اند یعنی این یک صفتی است که در شکر آمده است
 که در شکر است بجزیده شده است پس در این جمله دوم یعنی جمله عمده را گفته بودند رابطه به مبتدا بجزیده شده است
 مثل است در حال و امر که در امر صفت است بر وجهی که آنوقت مثل داخل در امر هم شده است و همان را گفته است
 داخل در کلام شکر ولی آنچه همزه است در اینجا هم همان تا گفته و بیشتر از انشائیانه است و صفتی که است

صفت دوم: و اگر صفتی غیر انشائیانه

صورتی هم از صورتی است اسم متمم ارجح الی صفت است یعنی صفت دادن در صفت دادن همان صفتی است
 این صورت در حال است که صفتی که صفتی است و آنچه به این صفت متمم قدری از آن تغییر است اما
 بجز است. مثل ریشه شکر
 عده ای گویند در این صورت صفت دادن عطف است و اسم متمم صفت باید در صفت شکر باشد که اسم آن می
 صفت نیست چون در این صفت عدل بی نظیرها عده ای از آن صفت نسبت گرفته اند

صفت اول: صورتی است متمم برای اشتغال و صفت به کلمه تری و دیگر کرده است و این صفت به یک تری در
 آن ترتیب صفت اول واجب الصفت ارجح است بعد از ارجح الصفت و بعد از آن می آید و در کلام
 ارجح از صفت کرده است ولی ترتیب این صفت اینست است که اول ارجح الصفت را ذکر کرده است بعد از ارجح
 و بعد مساوی الاثرین و بعد واجب الصفت

مثال: کلام ترتیب برای اسم متمم در باب اشتغال بجز است ترتیب صفت برای باب اشتغال برای بیان
 حالت صفت اسم متمم بی زوری شده است و صفت هم حالت صفت را متمم کرده است. شایع است که در این
 که صفت حالت واجب ارجح را در آن می آورد چون باب اشتغال برای بیان حالت صفت اسم متمم است
 صفت دوم: وصل شکر بجز صفت اولیاه صفتی که صفتی

صفت بی شکر در صفت دادن به اسم متمم بجز است. مثل: ضم ارجح بجز در صفت شکر
 صفت دوم: و این است الاصلی صفتی است
 در این صفت صفتی است که در این صفت صفتی است
 صفت اول: صورتی است که در این صفت صفتی است
 صفت دوم: صورتی است که در این صفت صفتی است
 صفت اول: صورتی است که در این صفت صفتی است
 صفت دوم: صورتی است که در این صفت صفتی است

صفت اول: صورتی است که در این صفت صفتی است
 صفت دوم: صورتی است که در این صفت صفتی است
 صفت اول: صورتی است که در این صفت صفتی است
 صفت دوم: صورتی است که در این صفت صفتی است
 صفت اول: صورتی است که در این صفت صفتی است
 صفت دوم: صورتی است که در این صفت صفتی است

صفت اول: صورتی است که در این صفت صفتی است
 صفت دوم: صورتی است که در این صفت صفتی است
 صفت اول: صورتی است که در این صفت صفتی است
 صفت دوم: صورتی است که در این صفت صفتی است
 صفت اول: صورتی است که در این صفت صفتی است
 صفت دوم: صورتی است که در این صفت صفتی است

صفت اول: صورتی است که در این صفت صفتی است
 صفت دوم: صورتی است که در این صفت صفتی است
 صفت اول: صورتی است که در این صفت صفتی است
 صفت دوم: صورتی است که در این صفت صفتی است
 صفت اول: صورتی است که در این صفت صفتی است
 صفت دوم: صورتی است که در این صفت صفتی است

منی که در باب اشتغال است از این دو حالت خارج نیست
 حالت اول: اینکه من فعل و مبرضی حاصله بشوند مثل: زید آفریده. یا حال آنچه در مورد صورت اسم مضموم
 گفته شد مربوط به این حالت بود.
 حالت دوم: اینکه مبرض فعلی و مبرض فاعله بیانه که تا جمله تم یا حرف جر است مثل: زید زورگ بر و یا اسم مضاف
 است مثل: زید زورگ آگاه. مصنف می گوید همان که حالت اسم مقدم مربوط به این مورد است.
 دوم مثل حالت اول است.
 مصنف سوم: حال در باب اشتغال در حالت دارد.

حالت اول: کلمه مثل در باب اشتغال مثل است مثل: زید آفریده.
 حالت دوم: کلمه مثل در باب اشتغال اسم است مضموم را که مضموم داشته باشد.
 ۱- آن اسم وصف باشد (اسم مطلق و اسم مضموم و سینه سابقه) بر خلاف زید در کتب و زید آفریده آگاه. چهار در حال
 اول اسم فعل است در در حال دوم مصدر است.
 ۲- حال باشد بر خلاف زید آفریده آگاه. چون ضاربه به معنا گذارنده است و با بر قول ایچ می تواند عمل کند.
 ۳- برآورد و ما فعلیش عمل کند بر خلاف زید آفریده آگاه چون مبرض در اینجا مبرضی در آن واقع شده است و مصدری تواند
 در اصل مضموم عمل کند.

آری: در مورد شرایط اسم: ۱- و هیچ اسم الف ج اص ۱۷۲
 در مورد وصف: «الکامل فی الاصل ۱۲۲ تعلیقه ۱»
 در مورد مضموم: «المعجم فی الاصل ۱۲۲»

مقدمه: در باب ارجاع فعلی گفته است که امری هستند که ارجاع بر رابط دارند از جمله:
 ۱- مضموم در این جمله باید رابط باشد بر مضموم.
 ۲- جمله ضمه در این جمله باید رابط باشد بر مضموم.
 ۳- جمله مضاف به در این جمله باید رابط باشد بر مضموم.
 ۴- حال در باب اشتغال: حال در باب اشتغال باید رابط داشته باشد به اسم مقدم

حالت اول: رابط در باب اشتغال سه حالت دارد که با مثال بیان می شود:
 حالت اول: رابط مبرضی است که حال فعل است و اسم مقدم مبرضی کند مثل: آریده آفریده.
 حالت دوم: رابط مبرضی است که مضموم به آن نسبت قبضه منال و آن مبرضنا صله شده است که تا جمله یا حرف جر است
 و یا اسم مضاف مثل: آریده آفریده بر: آریده آفریده آگاه؟
 حالت سوم: رابط مبرضی است که مثل و مضموم مبرضی است که تا جمله یا حرف جر است که به اسم مقدم مبرضی کند. مثال
 آریده آفریده آگاه و آگاه؟ در این مثال چون آگاه مضموم است نسبت قبضه منال و آن مبرضنا صله شده است که تا جمله یا حرف جر است
 مقدم مبرضی کند.

۱- آریده آریده و جمله محذوف؟ در این مثال مضموم بر آن نسبت است تا جی باشد و آن مبرضی است که به اسم مقدم مبرضی کند
 ۲- آریده آفریده مبرضی آگاه؟ در این مثال آگاه مضموم بیان است برای مبرض و تا جی باشد و آن مبرضی است که به اسم
 مقدم مبرضی کند. «افصح الالف الف ج اص ۱۷۲»
 مطلب دوم: بای که مضموم می شود باب «مندی الفعلی و زورده» نام دارد که در آن دو مطلب بیان می شود:
 ۱- مضموم در مورد فعل مضموم و لازم
 ۲- مضموم در مورد مضموم مناسبت که کلام مضموم مناسبت است مضموم

مطلب سوم:
 مقدمه: مثل: زید آفریده است.
 ۱- مثل لازم که مضموم بر اسم است. الف لازم اصلی ب لازم مضموم ج لازم مضموم ۱۴۱ الف
 ۲- مثل مضموم که مضموم بر اسم است. الف مضموم یک مضموم ب مضموم دو مضموم ج مضموم سه مضموم
 ۳- مثل که نه لازم است نه مضموم.
 ۴- مثل که در اشتغال است کلمه به صورت لازم و کلمه به صورت مضموم است مثل: مضموم.
 «الاصول الف ج اص ۱۷۲»
 مطلب: اسباب شناختن فعل مضموم از فعل لازم سه چیز است:
 ۱- مبرضه به نسبت نسبت و مضموم ۱۴۷ ج ۲
 ۲- اگر به فعل مبرضی متصل شود که به غیر مضموم و غیر طرف مضموم این فعل، مضموم است و علت اینکه گفته

۴- افعال سجا از این هستند این افعال ولادت یا گند مرتضی که از افعال جدا می شود و ولادت با نام است و ولادت
 می کنند و را و صفت نظیر مثل: شرف و گندم
 همچنین افعالی که ولادت می کنند بر صفتی که دائمی هستند ولی با نام آنها طوری است اینگونه افعال هم در افعال سجا
 هستند و لازم می باشد مثل بنیم
 آوردن . مراد از افعال سجا: «اشغوزی ج ۲ ص ۸۷ - الفی الارانی ج ۱ ص ۱۳۸ و ۱۳۹»
 مراد از افعال سجا: «اشغوزی ج ۲ ص ۸۷ - اولی باب رابع بنیم»

مطلب اول: بخیرین مراد می آید که در گذشته که فعل لازم است. البته این مراد غالبی است که به ترتیب کتاب چهارم
 ۱- افعال سجا یعنی افعالی که ولادت می کنند بر طبیعت و سجا. افعال سجا یا یعنی افعالی که ولادت می کنند بر مرتضی
 که بنیم با داخل است و آن را جدا می شود که بر سجا که برای عمل دائمی هستند ولی در آن
 طوری برای داخل ثابت است نیز افعال سجا می آید مثل: بنیم
 ۱- حرف فعلی که مرزونی افعال باشد لازم است مثل اشغوزی و همچنین فعلی که ملحق به افعال است مثل الوصل که مرزونی
 اصلی آن گند است. صفا الله
 ۲- حرف فعلی که در زمان افعال باشد مثل اشغوزی و همچنین فعلی که ملحق به افعال است مثل اشغوزی که
 مرزونی اصلی آن نفسی است

۳- حرف فعلی که در زمان افعال باشد مثل اشغوزی و همچنین فعلی که ملحق به افعال است مثل اشغوزی که
 مرزونی اصلی آن نفسی است
 ۴- حرف فعلی که ولادت بر طبیعت و یا بر سجا می کند ظاهر می باشد یا با ملحق لازم است مثل ملهم
 ۵- حرف فعلی که ولادت بر مرتضی می کند ظاهر می باشد یا با ملحق لازم است مثل: رشع
 ۶- حرف فعلی که ولادت بر مرتضی می کند لازم است یعنی فعلی که ولادت بر یک معنای غیر اضتی می کند یا از سجا برتن
 سبب آن خود فعل هم از این می شود مثل: برف
 ۷- فعل مطلق باشد برای فعل مقیدی یک فعلی مثل: گرفت الودع یا بنیم
 در مثال فعل الکر لازم است چون مطلق شده است برای گرفت که فعل مقیدی یک فعلی است
 در اینجا ۱- گفته مطلق می شود
 نکته ۱- تعریف مطلقه: یعنی قبول کردن عامل فعل دوم کار و در مثال فعل اول را. مثلاً در مثال گرفت الودع یا بنیم

همه بر غیر مصدر و غیر ظرف مصدری که از این است. نامی هم می آید که فعل لازم می شود که مصدر و غیر ظرف
 ظرف می آید. یعنی حالت فعل مقیدی افعال می آید که به بر مصدر و غیر ظرف مصدری که از این است. البته این
 است در هم ظرفی ای دارد که در معنی می آید: «الفی الارانی ج ۲ ص ۱۳۶» مثل: انحرز عمل
 اگر از فعلی با اسم معمول نام رفته شود مقیدی است یعنی اسم معمولی که مخرج به جز و مجز باشد مثل:
 شرب (نام) بر صفت صفت عید (مترجم) «الفی الارانی ج ۲ ص ۱۳۷»
 کتب اول: ناقص به سهولت این است من تا عمل نوشته است

رانی نیست چهار گفته مخرج می شود:
 - تعریف فعل مقیدی و لازم: اما فعل مقیدی فعلی است که فعل از آن عمل مجاز می کند و به معمولی به رسید و در زمان
 است می آید مثل کسب زید مجزأ. و اما فعل لازم فعلی است که فعل از آن عمل مجاز می کند و به معمولی به می رسد
 در زمان عمل ثابت می آید مثل: تا نام زید
 - فعل لازم به غیر معمولی: تا می به معمولی که در زمان عمل مجزأ می آید و هم معمولی دیگر را می گیرد و این
 سهولت است

- فعل مقیدی دارای چندین اسم است: ۱- مقیدی ۲- واقع ۳- مجزأ ۴- عامر
 - فعل لازم هم دارای چندین اسم است: ۱- لازم ۲- غیر مقیدی ۳- مقیدی مجزأ ۴- عامر
 - معمولی به از دو حالت مخرج نیست: یا کسب زید یا عمل مجزأ است که در صورت معمولی به مخرج می شود بنابر
 یکسان است یا عمل است. مثل: کسب مجزأ که در اصل ضرب زید مجزأ بوده است و یک مرتبه از آن عمل مجزأ بوده
 است و در این صورت معمولی به مقوی می شود مثل: کسب زید مجزأ
 سبب دوم: - ولادت غیر المقوی و غیر
 در افعالی فعل لازم عا و زید از این
 مخرج اصل لغت یعنی لغت شناسها گفته اند که مطلق فعل لازم است
 عدم افعال. عا و غیر مصدر و غیر ظرف به فعل
 مخرج نشانه اسم معمولی تام

ناحل فعل دوم که کنون است کل را نحل فعل اول را که شکستن باشد ترون کرده است
 ۱- فعل اول «مطایع» کنوند و فعل دوم «مطایع» کنوند که همیشه مثل مطایع یک در هر از فعل
 مطایع یا این تراست اگر فعل مطایع یک معقول باشد فعل نحل از هم می شود و اگر نحل مطایع در معنوی باشد
 فعل مطایع یک معنوی می شود

- شکستن درم اسباب متعدی کردن فعل لازم می آید از آن
 ۱- ۱۵۳۳ ذوق
 ۲- ۱۵۳۳ ذوق
 ۳- ۱۵۳۳ ذوق
 ۴- ۱۵۳۳ ذوق
 ۵- ۱۵۳۳ ذوق
 ۶- ۱۵۳۳ ذوق
 ۷- ۱۵۳۳ ذوق
 ۸- ۱۵۳۳ ذوق
 ۹- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۰- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۱- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۲- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۳- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۴- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۵- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۶- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۷- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۸- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۹- ۱۵۳۳ ذوق
 ۲۰- ۱۵۳۳ ذوق

۱- ۱۵۳۳ ذوق
 ۲- ۱۵۳۳ ذوق
 ۳- ۱۵۳۳ ذوق
 ۴- ۱۵۳۳ ذوق
 ۵- ۱۵۳۳ ذوق
 ۶- ۱۵۳۳ ذوق
 ۷- ۱۵۳۳ ذوق
 ۸- ۱۵۳۳ ذوق
 ۹- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۰- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۱- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۲- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۳- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۴- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۵- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۶- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۷- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۸- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۹- ۱۵۳۳ ذوق
 ۲۰- ۱۵۳۳ ذوق

۱- ۱۵۳۳ ذوق
 ۲- ۱۵۳۳ ذوق
 ۳- ۱۵۳۳ ذوق
 ۴- ۱۵۳۳ ذوق
 ۵- ۱۵۳۳ ذوق
 ۶- ۱۵۳۳ ذوق
 ۷- ۱۵۳۳ ذوق
 ۸- ۱۵۳۳ ذوق
 ۹- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۰- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۱- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۲- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۳- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۴- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۵- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۶- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۷- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۸- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۹- ۱۵۳۳ ذوق
 ۲۰- ۱۵۳۳ ذوق

۱- ۱۵۳۳ ذوق
 ۲- ۱۵۳۳ ذوق
 ۳- ۱۵۳۳ ذوق
 ۴- ۱۵۳۳ ذوق
 ۵- ۱۵۳۳ ذوق
 ۶- ۱۵۳۳ ذوق
 ۷- ۱۵۳۳ ذوق
 ۸- ۱۵۳۳ ذوق
 ۹- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۰- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۱- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۲- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۳- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۴- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۵- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۶- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۷- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۸- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۹- ۱۵۳۳ ذوق
 ۲۰- ۱۵۳۳ ذوق

مطلب اول، مصنف راجح می گویند حذف شدن حرف جر بر دو قسم است
 ۱- مجرور بعد از حذف شدن حرف جر منصرف می شود که البته این حذف شدن و منصرف شدن سهی است مثل
 ترون اندیاز

- ۲- مجرور بعد از حذف شدن حرف جر بر خود باقی ماند که این کم است مثل، اشارت کلیب که در اصل اشارت
 الی کلیب بوده است
 ۱- ۱۵۳۳ ذوق
 ۲- ۱۵۳۳ ذوق
 ۳- ۱۵۳۳ ذوق
 ۴- ۱۵۳۳ ذوق
 ۵- ۱۵۳۳ ذوق
 ۶- ۱۵۳۳ ذوق
 ۷- ۱۵۳۳ ذوق
 ۸- ۱۵۳۳ ذوق
 ۹- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۰- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۱- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۲- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۳- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۴- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۵- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۶- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۷- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۸- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۹- ۱۵۳۳ ذوق
 ۲۰- ۱۵۳۳ ذوق

۱- ۱۵۳۳ ذوق
 ۲- ۱۵۳۳ ذوق
 ۳- ۱۵۳۳ ذوق
 ۴- ۱۵۳۳ ذوق
 ۵- ۱۵۳۳ ذوق
 ۶- ۱۵۳۳ ذوق
 ۷- ۱۵۳۳ ذوق
 ۸- ۱۵۳۳ ذوق
 ۹- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۰- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۱- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۲- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۳- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۴- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۵- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۶- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۷- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۸- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۹- ۱۵۳۳ ذوق
 ۲۰- ۱۵۳۳ ذوق

۱- ۱۵۳۳ ذوق
 ۲- ۱۵۳۳ ذوق
 ۳- ۱۵۳۳ ذوق
 ۴- ۱۵۳۳ ذوق
 ۵- ۱۵۳۳ ذوق
 ۶- ۱۵۳۳ ذوق
 ۷- ۱۵۳۳ ذوق
 ۸- ۱۵۳۳ ذوق
 ۹- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۰- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۱- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۲- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۳- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۴- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۵- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۶- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۷- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۸- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۹- ۱۵۳۳ ذوق
 ۲۰- ۱۵۳۳ ذوق

۱- ۱۵۳۳ ذوق
 ۲- ۱۵۳۳ ذوق
 ۳- ۱۵۳۳ ذوق
 ۴- ۱۵۳۳ ذوق
 ۵- ۱۵۳۳ ذوق
 ۶- ۱۵۳۳ ذوق
 ۷- ۱۵۳۳ ذوق
 ۸- ۱۵۳۳ ذوق
 ۹- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۰- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۱- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۲- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۳- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۴- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۵- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۶- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۷- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۸- ۱۵۳۳ ذوق
 ۱۹- ۱۵۳۳ ذوق
 ۲۰- ۱۵۳۳ ذوق

دست اول: در صورت تقسیم منقول دوم هر منقول اول واجب است یعنی منقولی که در وقت اول واجب است

شبه ۱- زمان که منقول اول محصور نباشد مثل: ایا علیت روحی آثار زینت ا

۲- زمانی که منقول اول اسم خاص باشد و منقول دوم هم باشد مثل: الله یوم علیته زینت

۳- زمانی که منقول اول اسم عام باشد و منقول دوم محصور نباشد مثل: اسکنان التار و زینت

عطف ۲-۳

منته: منقول بر دو قسم است

۱- منقولی که فقط نسبت منقول واجب نقی. در باب طریق حذف کردن یکی از دو منقول جایز نیست ولی نسبت

کردن هر دو منقول با هم جایز است

۲- منقولی که نسبت است یعنی در اصل مبتدا و مفعول بوده است که بعد از آن در وقت خارج نسبت

نسبت منقول اول و منقول دوم است که در وقت منقول اول منقول دوم است که در وقت خارج نسبت

۱- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۲- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۳- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۴- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۵- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۶- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۷- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۸- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۹- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۰- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۱- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۲- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۳- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۴- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۵- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۶- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۷- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۸- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۹- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۲۰- علت حاجت و حکمت هایی که مربوط به لفظ و عبارت است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

جرف و زرف چه عرض است که در این صورت حاجت است مثل: بحیت الملت تمام

۲- بحیثیة طوری است که اگر حرف بر حرف بشود در این استیفاء می آید یعنی نامی که حرف بر حرف می آید است که

در این صورت حذف چیزی تا بی نهایت مثل: رغبت فی آن تنوع زینت. کلمه زینت هم برای دوم این مقصد می شود

لذا حذف شدن حرف بر مضمون می شود که لازم است

اشکال: پس چرا در آیه «ترتیبون ان تکونون» حرف بر حرف حذف شده است

جواب: کسیتیم که حذف حرف بر در صورت اشکال. یا سی نیست، الا ترتیبی می بود این نسبت که حذف حرف

بر واقع شده باشد بکنند واقع شده است به صورت کم. علاوه بر این حذف شدن حرف بر در این مبارکه مدنی است

دیگری دارد که بر وجهی شود به «اشرون حج امن او جزو او»

عطف دوم: ابتدا از وقت در سطح می شود

مندی اول: منتهای دو منقول بر دو قسم هستند: اتمام وجوب حکم و تاخیر مبتدا و لفظ مهم

۱- منقولی که در وقت اول منقول اول منقول دوم است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۲- منقولی که در وقت اول منقول اول منقول دوم است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۳- منقولی که در وقت اول منقول اول منقول دوم است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۴- منقولی که در وقت اول منقول اول منقول دوم است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۵- منقولی که در وقت اول منقول اول منقول دوم است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۶- منقولی که در وقت اول منقول اول منقول دوم است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۷- منقولی که در وقت اول منقول اول منقول دوم است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۸- منقولی که در وقت اول منقول اول منقول دوم است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۹- منقولی که در وقت اول منقول اول منقول دوم است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۰- منقولی که در وقت اول منقول اول منقول دوم است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۱- منقولی که در وقت اول منقول اول منقول دوم است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۲- منقولی که در وقت اول منقول اول منقول دوم است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۳- منقولی که در وقت اول منقول اول منقول دوم است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۴- منقولی که در وقت اول منقول اول منقول دوم است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۵- منقولی که در وقت اول منقول اول منقول دوم است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۶- منقولی که در وقت اول منقول اول منقول دوم است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۷- منقولی که در وقت اول منقول اول منقول دوم است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۸- منقولی که در وقت اول منقول اول منقول دوم است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

۱۹- منقولی که در وقت اول منقول اول منقول دوم است که در وقت اول منقول اول منقول دوم است

تقریب باب تنازع با سه بر صغر روشن می گردد:

۱- دو عالم باشند که یکی می گویند اسم که عالم اول عالم آن اسم است به عنوان مجموع برای خود و عالم دوم هم طالب آن اسم است به عنوان عنوان برای خودش و این دو عالم کاشی هر دو طالب مرفوع می شوند و کاشی هر دو طالب منصوب هستند و کاشی مختلف. حاله این دو عالم لا بصورت دارد:

الف) هر دو فعل باشند مشروط بر اینکه فعل متصرف باشند.

ب) هر دو اسم باشند مشروط بر اینکه اسم باشند مثل: هستم شکریم و اسم داخل و اسم مفعول.

ج) اولی فعل و دومی اسم باشد.

د) اولی اسم و دومی فعل باشد.

۲- عالم دوم مکتوبه برای عالم اول نباشد مثل فربت و اکوت زیداً. اگر مکتوبه بود در اینجا سه قول است که در

حاشیه ملاکرتباً از برای بیان شده است.

۳- اسم شتایی فیه و مرفوع باشد مثل فیه من اکر مقدم یا وصل بود تنازعی در کار نیست.

آدرس: تحقیق الکلاب علی البستر: «شیخ الطبرسی ج ۱ ص ۳۱۵ - امثولی ج ۱ جزء ۲ ص ۹۴»

شرایط درو عالم در باب تنازع: «این عقیدت ج ۱ ص ۱۵۷ تعلیقه ۲»

منصوب از اول: دو عالم که در باب تنازع و مورد دارد از دو حالت خارج نیست:

۱- این است که دو عالم در باب تنازع غیر متصل تعجب باشند مثل: هربت و اکوت زیداً. در اینجا است که اختلاف است

عده ای که بگویند عمل به عالم اول داده شود و عده ای گویند عمل به عالم دوم داده شود.

۲- این است که دو عالم در باب فعل تعجب باشند که در اینجا دو قول است:

اول: عده ای گویند در این صورت تنازع منبع است واصله نمی تواند دو عالم در باب تنازع فعل تعجب باشند.

دوم: مصنف گویند به یک شرط تنازع در فعل تعجب جایز است آن در صورتی است که عمل به عالم دوم در حقیقت

بجویند عالم اول نمی تواند عمل بکنند بخلاف مصنف بدون آن دنیا بدین معنی فعل تعجب و مفعولش تا صله مانند ولی

قول اول حق است. مثال: «الحسن را بکن زیداً» - امین به و ائین بنمبر:

مطلب اول: مفعول به احتیاج دارد عالم که او را نصب بدهد که این عالم دو حالت دارد:

۱- از یک عالم در عبارت دیگر شده است که این حالت اصل است مثل: هربت زیداً

۲- از این است که عالم در عبارت دیگر شده است یعنی عالم حذف شده است و حذف شدن بر دو قسم است:

الف) حذف عامل جاز است یعنی که آن هم جایز است. این قسم در صورتی که تخریب باشد جایز است و تخریب یا التقلیل است مثل: ایندکسی برین گوید من هربت زیداً. یعنی هربت زیداً که در جواب من، هربت که عامل است

حذف شده است و تخریب هربت حذف و هربت باقی باشد که در کلام مکتوبه آن ذکر شده است.

برای نامیه است مثل ایندکسی که برای استخراج آمده شده است و برای امری که برای این سزای نامیه است آمده و تحصیل کرده است

و مثلاً برای تخریب: یعنی تخریب مکتوبه. در اینجا تخریب بر مثال حذف که تخریب می باشد. حال مخاطب است.

ب) حذف عامل واجب است یعنی که در عالم غلط است و این قسم در موارد زیادی است که چند مورد آن:

۱- اشیاء اشتغال: در باب اشتغال اگر اسم مقدم را نصب مفعول به برای فعل حذف است و مضر آن مثل مکتوبه است در اینجا ذکر کردن مضر غلط است.

۲- در باب نداء: در باب نداء نداده مفعول به است برای فعل حذف که حرف نداء به عالمی آمده است که در اینجا هم

ذکر فعل که از عالم طلب باشد غلط است چون هیچ غرض و موعظه که جمع نیست:

۳- در مثل: اگر در باب مثل که عالم مفعول به حذف شده باشد از آن ترانیم عامل در مثل و در کتب چون مثل تا بن سیر

حیث مثل: الکلاب علی البستر. در این مثال الکلاب مفعول به است برای فعل حذف که از عمل باشد. این مثال برای کسی

گفته می شود که نظر مضمون بوده و نه آن فرست برایش محاسبه که تدبیر سبیل بر او می توانیم هربت را غنیف بشار

در صبری که نازکی مبرله و جاری جوی مثل است یعنی همانطور که مثل را با دست همان می شود این مورد هم زیاد است همان می شود

مثل: انظر امیر اکم. در مقامی که می خواهیم غایبی را نصیب کنیم و او را نهی کنیم از عملی که برای او مضر است و او را تخریب

کنیم به انجام عملی که به نفع او است این کلام می شود که در این مثال «فیراه مفعول به است برای فعل حذف که

آزاد یا خدا یا اقصه و باشد.

مرد: نواز و نواز به مبرله مثل. این است که مثل فقط در مورد نشان ترولش متعین است و در بیان جایز است ولی در اول

به مبرله مثل در همه موارد متعین است.

منصوب دوم: بابی که شروع می شود در نام دارد: ۱- باب تنازع ۲- باب اعمال

مورد حذف عامل مفعول الی ۲۴ ص ۱۷۰ ۱- باب کذوبر - اهراء -

در اینجا ۴ قول پیدا می شود:

۱- قول معروف: برای ندان اول همی که دریم به اسم شایع می بودی کند

اشغال: اگر برای عامل اول همی بی دریم این همی بودی کند بر شاخه نقلی و شبای

بهرت: این است که:

اولا: باید همی کرده شود چون این همی عامل و همه است و منفی صبیح غیبت «اسموزی ج اص ۱۰۲»

ثابثا: بعد همی بر شاخه نقلی در شبای ایضی ما در جزوه مرثبات ریت آم آمده است سخن: نیز درین

۲- قول اگر عطف و کونه: آنها هستند در این اشغال و عامل اول همی است چون همان اول اشغال است بر همی بودی کند

کتیبل از ذکر صیغ است: «عاشه الصبان را اسوزی ج اص ۱۰۲»

۳- قول که باه: این است که در این صفت باشد جزو مقیدیه کسائی که از اولی: کونه است این است که عامل

صفت شدنش با نیز است.

۴- قول نزار: در سخن نزار:

الف: اگر بر و عامل طالب نریغ را ناعلی (بهرند بی برانند هر دو با هم عمل در اسم ظاهر بنید

ص: سخن در سخن این است که اگر بر و در اول در طلب کردن محمول بر بند نشده و اولی طالب نریغ بود دردی

طالب منسوب: در اینجا برای عامل اول همی منضمی می آید و در اسم شایع نیز: «بهران نامعی

شال: بختان در بی بی در انبات «و اوقع السالف ج اص ۱۹۹»

صفت دوم: صفت در شعر در شال ذکر می کند که شال اولی برای عمل دادن به دومی است که شال این است بختان

نریغ و انباتک: و شال در جمعی عمل دادن به اولی است و برای عامل دوم همی می آید و می کند اسم شایع نیز: و شال

علا بر جزان از جهت ریت منقسم است: «تدعی و انقاد با صلاط

صفت سوم: اگر عمل به عامل اول راه شود و عامل دوم محتاج به منسوب بود باید که همی بی دریم که اسم شایع نیز: و

می کند سخن: همی و همی نیز:

گروهی: تخمین در مورد شعر بسط ظاهر یعنی انان لوزن: «و اوقع السالف ج اص ۱۹۹»

صفت اول: در باب شایع در موردی که عمل را به عامل اول همی دریم و در این برای عامل اول همی

صفت دوم: دو عامل که در اینجا دو قول است: باید یکی از آنها را در به اباح می آید و عمل کند و بحث در این است که در اسم عامل

بهرت است عمل کند که در اینجا دو قول است:

۱- عمل و بهر که بر بند خبر آن است که عامل دوم عمل کند به سه دلیل:

الف: چون عامل دوم اسم شایع نیز است و عامل اول در و راست

ب: اگر عمل را به عامل دومی بدیم سخن عامل و همی خبری (انهمی) ناصله نشسته است و در آن عمل را به عامل اول بدیم

اینهمی یا جمله خبر است:

ج: اگر عمل را به عامل دومی بدیم بعد از آن شدن جمله عطف: این بعد از عطف بر جمله اسمی می گویم ولی اگر عمل را به

عامل اول بدیم تا هموز جمله عطف می آید نام شده است عطفی را بر او عطف گرفتیم

۲- عمل و کونه که بر بند خبر آن است که عمل را به عامل اول بدیم به دو دلیل:

الف: بخاطر این که عامل اول همی است بر همان دوم عطف یا اینکه باید در و راست محمول دارد

ب: اگر عامل اول عمل کند همی در و در قبل از ذکر صیغ لازم نمی آید و همی نمودن می کند بر شاخه نقلی و هم تریت

ولی اگر عمل به عامل دومی داده شود این اشغال پیدا می شود یعنی همی خبری می کند بر شاخه نقلی و هم تریت

صفت سوم: در باب شایع هر گاه از دو عامل که عمل کرده باشد اسم شایع نیز: و همی

گویند: «وقت بمل از در و حالت شایع نیست

۱- یا اینکه محمول عامل یا نشسته تا قبل می خواهد. در این همی است برای عمل همی بی دریم بعد از آن عامل یا

نشسته تا قبل که این همی خبری می کند به اسم شایع نیز: فلذا باید این همی با اسم شایع نیز: «مفاد است که در اولی از بند خبر

در شایع آید و:

۲- یا اینکه محمول سنولی یا نشسته محمول می خواهد:

آوردی: در صورت نریغ نیز به عامل «و اوقع السالف ج اص ۱۹۱» تعلیقه:

نظام کما می: «اسموزی ج اص ۲ ص ۱۰۲»

اوله قول گزنی در همی: «این تعلیل ج اص ۲ ص ۱۰۲» تعلیقه:

صفت اول: در جاهی که در باب شایع در جمله دارد و عمل را به عامل دومی بدیم به اگر عامل اول شایع به نریغ بود در شایع عامل

- ۱- عذوبی یا مُندِ عَسل [است و ششم از آنها منقول مندر است مثل : واخفا روسی توشیه .
 - ۲- عذون یا مُندِ عَسل [است و آنها منقول به منقولی مطلق را یکی می دانند به عنوان منقول به
 - ۳- قول مهور این است که عَسل ۵ عذراست .
- مطلب سوم : تفریق منقولی مطلق با سه وسطه روشنی می شود :

۱- منقول مطلق مصدر است (۹۹ از اوقات) پس غیر مصدر منقول مطلق واقع نمی شود .

۲- منقول مطلق فاعله است یعنی اینکه گوی که لام نیست .

۳- منقول مطلق مصدری است فاعله که یا مضاف او ماضی می کند یا ماضی را ماضی می کند و یا مصدر او ماضی ماضی

رایسان می کند .

پس منقول مطلق

تاکیدی مثل : فریب خرابا	تاکیدی مثل : فریب خرابا
نویی مثل : فریب الابر	نویی مثل : فریب الابر
عددی	مخوم به نادر است مثل : فریب خربت
بلاعات تشبیه و بیع است مثل : فریب خربتین .	بلاعات تشبیه و بیع است مثل : فریب خربتین .
اسم بدداشت که قرآن مصدر است مثل : ناجله و هم ثمانین جمله .	اسم بدداشت که قرآن مصدر است مثل : ناجله و هم ثمانین جمله .

طلب : را . سزای طبع می شود و آن ازین است که بدو به منقول مطلق : منقول مطلق گویند !

جواب اول : چون نام منقول به منقول مطلق گفته می شود بدون حرف جرودیه و ن شبه حرف جرودیه ماضی دیگر

که آنها منقول گفته می شود بهر حال اضافه نماند . مثلاً گوئیم : منقول که ، منقول نیست ،

جواب دوم : چون منقول مطلق کار حقیره فاعله است و از نا ماضی نیز می فرود منقول مطلق موجود می شود . است بر عطف

مناسبت دیگر چون آنها را ارتباط با ماضی است ولی ارتباط آن کار حقیره به ماضی است که فعل بر آن واقع می شود و گاهی

به نحوی است که فعل به فاعل آن واقع می شود و بدین معنی که در ۱۹۳ تعلیمه ۱۰

مطلب دوم : در رابط با ماضی که فعل فاعله است بر ماضی نیز می کند پس منقول است که بدون ذکر نمی شود :

۱- فعلی دال بر تفری است : الف ، عذبت منیر کار . ب از آن

۲- فعلی دال بر تفری است : الف ، عذبت منیر کار . ب از آن

آورده می شود که گویند منقول است که باید همیشه آورده شود که عبارتند از :

۱- صورتی که عاقل اولی ماضی بخوابد مثل : نهی منیر و نهی زید .

۲- صورتی که حرف همبها را در اشتباه ، یا ندادن نیز از حذف شدن همبها عاقل اولی را در اشتباه بیندازد و قرآن لازم

است مثل : استغفرت راست عاقل یعنی زید به . که در اصل استغفرت راست عاقل یعنی زید بوده است و اگر به حذف شود

را در اشتباه می باشد زیرا معظم می شود که حرف جرودیه ماضی بوده است یا اینکه اگر ماضی باشد منبها یعنی می شود

که گویند همبها زید و اگر با او باشد منبها یعنی می شود . بلکه گویند همبها

۳- همبها همبها منقول است که در اصل عمل بوده است مثلاً فاعله یا منقول اولی و یا منقول دوم مطلق . باشد پس اگر همبها

اصل فاعله بوده است باید ذکر شود که البته همبها منقول در آن صیغه از اسم تشبیه نیز آورده می شود مثل : کنت رکان زید

صدیقاً ایاه . که در اصل کنت و گمان زید صدیقاً بوده است

در این صورت اسم تنها در قول دیگران هم وجود دارد :

الف- عده ای گویند همبها منقول می شود همانطور که فاعله منقول می شود .

ب- عده ای گویند که تفریق است باشد عطف می شود و اگر باشد اسم ظاهر آورده می شود .

ج- عده ای گویند که تفریق است باشد عطف می شود و اگر باشد اسم ظاهر آورده می شود .

د- عده ای گویند که تفریق است باشد عطف می شود و اگر باشد اسم ظاهر آورده می شود .

ه- عده ای گویند که تفریق است باشد عطف می شود و اگر باشد اسم ظاهر آورده می شود .

و- عده ای گویند که تفریق است باشد عطف می شود و اگر باشد اسم ظاهر آورده می شود .

ز- عده ای گویند که تفریق است باشد عطف می شود و اگر باشد اسم ظاهر آورده می شود .

ح- عده ای گویند که تفریق است باشد عطف می شود و اگر باشد اسم ظاهر آورده می شود .

ط- عده ای گویند که تفریق است باشد عطف می شود و اگر باشد اسم ظاهر آورده می شود .

ی- عده ای گویند که تفریق است باشد عطف می شود و اگر باشد اسم ظاهر آورده می شود .

تولد دوم : منقول که باشد در صورتیکه شرط را داشته باشد.
تولد سوم : حال باشد با تاویل به مشتق . « این عقل ج اص ۱۷۲ تعلیه آ »
تحقیق بسیار جواب در مورد لانه اذنه احد آ ، « اشعری ج اص ۱۱۴ حاشیه همان »

مطلب اول : حال منقول مطلق دو حالت دارد .

- ۱ - کلاهی حال منقول مطلق ذکر می شود که این اصل است مثل : هر شبهه ضریباً .
- ۲ - کلاهی حال منقول مطلق حذف می شود که این حذف بر دو قسم است :
الف - جزواً ، که عیب این آنست .
ب - وجوباً ، که عیبش بر دو قسم است :
۱ - وجوباً تماماً ، یعنی مواردی که از عیب شنیده شده است که حال منقول مطلق حذف شده است و این حذف محصراً شنیده از عیب است مثل : شکار و عمارت .
- ۲ - وجوباً تیباً ، و این در مواردی است که عیب از آنجا شنیده از
- ۱ - منقول مطلق عیبش از نفس امر باشد مثل : ندغه روشنگر که عیبش از آنجا بوده است .
- ۲ - منقول مطلق عیبش از فعل نباشد مثل : قیاماً لا تقوموا .
- ۳ - منقول مطلق نیابت از فعلی کرده است که تصور آنرا در حالت مثل : سستی و رویا .
- ۴ - منقول مطلق عیب از واقع بود مثل : آنروسیاً وقد عمدت ترا کراک .

۵ - منقول مطلق برای توضیح و تفسیر عین جمله بیاید . تفصیل یعنی انواع واقعات مشغول را بیان می کند مثل : نشتر الوشاق و یا ما بنا مند و آنجا آمد آ .

۱ - منقول مطلق تکرار شود و بعد از اسم دائمی تکرار کند ، زیرا تا بعد خبر برای آن باشد و این منقول مطلق که تکرار شده به جای فعل نشده است که تکرار است از اسم ذات مثل : زید سیر سیراً ، که سیراً اولی تکرار شده است و نیابت کرده است از نقل سیر که خبر است برای زید که اسم ذات است و اگر به جای اسم ذات اسم فعلی بود (مسند و) ادواتی صورت منقول مطلق خبری شود برای آن .

مطلب اول : ادواتی مواردی که حال منقول مطلق حذف می شود و وجوباً تیباً :

مطلب اول : منقول مطلق دو حالت دارد .
این است که در عبارات ذکر شود که این بر اقوالی بالعقل است مثل : هر شبهه ضریباً .
این است که منقول مطلق حذف شود در عبارات ذکر شود و البته حذف منقول مطلق زمانی جایز است که نائب داشته اند و حذف بدین نیابت جایز است . حال منقول مطلق حذف در دو حالت خارج میست .
الف - منقول مطلق حذف می شود زمانی باشد که صورت نائب منقول مطلق یکی از آن چیزها باشد که بعضی از آنها ذکر می شود .
ب - منقول مطلق حذف می شود زمانی باشد که صورت نائب منقول مطلق یکی از آنها ذکر می شود .
الف - منقول مطلق حذف می شود زمانی باشد که صورت نائب منقول مطلق یکی از آنها ذکر می شود .
ب - منقول مطلق حذف می شود زمانی باشد که صورت نائب منقول مطلق یکی از آنها ذکر می شود .

الف - منقول مطلق حذف می شود زمانی باشد که صورت نائب منقول مطلق یکی از آنها ذکر می شود .
ب - منقول مطلق حذف می شود زمانی باشد که صورت نائب منقول مطلق یکی از آنها ذکر می شود .

الف - منقول مطلق حذف می شود زمانی باشد که صورت نائب منقول مطلق یکی از آنها ذکر می شود .
ب - منقول مطلق حذف می شود زمانی باشد که صورت نائب منقول مطلق یکی از آنها ذکر می شود .

الف - منقول مطلق حذف می شود زمانی باشد که صورت نائب منقول مطلق یکی از آنها ذکر می شود .
ب - منقول مطلق حذف می شود زمانی باشد که صورت نائب منقول مطلق یکی از آنها ذکر می شود .

الف - منقول مطلق حذف می شود زمانی باشد که صورت نائب منقول مطلق یکی از آنها ذکر می شود .
ب - منقول مطلق حذف می شود زمانی باشد که صورت نائب منقول مطلق یکی از آنها ذکر می شود .

الف - منقول مطلق حذف می شود زمانی باشد که صورت نائب منقول مطلق یکی از آنها ذکر می شود .
ب - منقول مطلق حذف می شود زمانی باشد که صورت نائب منقول مطلق یکی از آنها ذکر می شود .

۱- مصدر باشد (چه مصدری چه فعلی و چه مؤنل چه اسم مصدر)
 ۲- ضعیف باشد
 ۳- تا قبل مصدر با جامل معشوقین باشد
 ۴- زمان مصدر با زمان معشوقین باشد
 حال اگر یکی از شرطها نباشد معنول در محرز در صورتی که حرف جری که ضعیف است باشد مثل : لام ، می ، بازه ، و می که در این صورت جاز در محرز در شرط

مطلب سوم : معنول اگر دلایلی باشد شرط باشد قسم بیاید می کند :
 ۱- محرز از آل و امانه نباشد مثل : نه بینه تباریاً که در این قسم از قول است ،
 البته اکثری است که گویند که نسبت با زیارت هم جز زیارت ولی نسبت دادن بیشتر است
 ب- هرگز گویند فقط نسبت دادن با زیارت و مراد آن خطی باشد
 ۲- ضایف باشد که در این صورت نسبت دادن در مراد معنوی است
 ۳- معنی بر آن باشد که در این صورت نسبت در هر دو جایز است ولی مراد بیشتر در کنار است
 آورده : در مورد شرط معنول : « ارفع الی الله ج ۱ ص ۱۲۵ »
 بحث جانب معنول : « الفرائدی ج ۲ ص ۱۲۴ »
 بحث در مورد شرط « وینش و... » و « آن لغوی... » و « الاغنیاء الجری... » : « ارفع ج ۱ ص ۱۲۶ »

نموده : چه از این از سایر معنول ضعیف می باشد که بر آن ظرف هم نریند : ظرف در وصف دارد ؛
 ۱- معنوی ضعیف ؛ زیارت است از ظرفی که چیزها در آن دروند مثل : با مسکه که مورد بحث است
 ۲- معنای اصطلاحی محوری ؛ زیارت است از اسم معنوی که کار در آن صورت می گیرد در این معنای مورد بحث است
 مطلب اول : معنول نیز با ظرف زیارت از اسم معنوی که دلایلی است ضعیف باشد ؛
 ۱- آن اسم معنوب در حالت جزیان یا مکان کند پس اگر اسم معنوی ؛ بالاسم ؛ یا بالوصف ؛ در زمان یا مکان بوده است معنول نیز نیست مثل : حضرت زیداً - حضرت تاریباً - حضرت فرباً
 ۲- آن اسم معنوب معنای بی در در داشته باشد نه لفظی می آید . هر گویا وقتی معنای کنیم با کلمه « در » معنای کنیم

۱- اینجا باید معنول مطلق تصور شود و زیادت از تکلیف به اسم ذات نسبت داده شده است بر این معنای که در طری
 اسم ذات باشد مثل : آن است سیراً که سیراً به جای تیسر نشسته که زیارت برای اسم ذات است (آن است) و آنا
 اگر چه برای اسم ذات . اسم معنی یعنی مصدر بود در این صورت به معنول مطلق و معنی نامبر باشد برای آن مصدر .
 ۲- اینجا باید معنول مطلق تا گویند که در هر دو قسم است :

الف- معنول مطلق تا گویند که در این صورت ، با این معنول مطلق معنی است که معنول این چند در ضمن
 معنول مطلق نیز دیگری نیست که به این طوری معنول مطلق گویند مگر آن لفظ . مثال : لعل الف در هم می آید است و زیارت
 ب- معنول مطلق که تا گویند نیز در این معنای این معنول مطلق معنی است که در معنول
 احتمال این معنول مطلق را در اعمال نیز بر اسم می رود مثل : آنست اینی حتماً - آتیق حتماً
 ۳- اینجا می گویند معنول مطلق و شرطی باشد البته باید قبول از معنول مطلق جمله ای باشد که در آن جمله لفظی باشد
 یعنی معنول مطلق و لفظی باشد که صاحب معنول مطلق است پس شرط شد . مثل : ای کجا بجا ذرات ضعیف
 مطلب دوم : اینجا که معنول مطلق کردن معنول مطلق در مواردی جایز است همیشه در وقت کردن معنول مطلق که به معنوی
 مطلق نیست است هم جایز است . مثال : انقضت عائداً - نذرت عائداً - نذرت عائداً
 آورده : بفتح هاء در مورد است ای معنی : « ارفع ج ۱ ص ۱۲۳ تعلیقا ۱ - این معنول ج ۱ ص ۱۸۲ »
 اشخاصی که در مواردی که معنول مطلق معنی شده است معنول مطلق تا گویند : « الفرائدی ج ۲ ص ۱۱۳ تعلیقا ۱ »
 مدار معنول مطلق : « الفرائدی ج ۱ ص ۱۱۲ - تعلیقا »

مطلب اول : به همین حال معنول مطلق تا معنول مطلق معنول مطلق معنی است
 حرف معنول مطلق ، اسم معنوی است که فعل یا شبه فعل بر آن انجام شده است
 حال معنول مطلق در قسم است ؛
 ۱- تحصیل ؛ یعنی فعل یا شبه فعل به خاطر دست آوردن آن انجام شده است مثل : حضرت تاریباً
 ۲- معنوی ؛ یعنی فعل یا شبه فعل یا در بر آن انجام شده است مثل : تقویت معنی العرب جناباً
 مطلب دوم : معنول مطلق در مواردی آید شرطی باشد البته این حالت معنول مطلق که دارای شرط است
 آن چهار شرط می آید ؛

منشای باطلاد : « النورانی ج ۲ ص ۱۳۱ تعلیقه »

مطلب اول ، اسمی که دلالت بر مکان برده قسم است ،
۱- یک مرتبه اسمی است که دلالت بر مکان مهم می کند . سرشان در کوهی شود ،
الف ، جهات است که عبارتند از : خلف ، امام ، قوز ، وقت ، زمین ، و ...

ب ، چیزهایی که جهات مت مشخصی در جهت مت هستند مثل : جانب ، زاویه
ج ، مقدار (البته مقدار اسمی) مثل : نرخ ، برید ، میل . که در مقدار اسمی دوترا است ؛

۱- عده ای گویند مشهور است نه مهم چون اندازه مشخصی از مسافت است .
۲- عده ای گویند مهم است چون اگر چه مقدار آن منقسم و مشخص است ولی نسبت آن مجهول است که اولاد هم طرف است
۳- یک مرتبه آن اسمی که ، دلالت بر مکان می کند از فعل مشتق شده است و در وقت نقل در آن است که این قسم کماهی
مهم است مثل : جلیف محلی و کماهی معلوم است مثل : جلیف محلی زید .
عالمی این اسم مکان که از فعل درست شده است بر دو قسم است :

الف ، طرف شده برای فعلی که با این مکان در طرف اصلی سرگیند . در این صورت نسبت دادن این اسم مکان با طرفیت
قیاسی است مثل : جلیف محلی زید .

ب ، طرف شده برای فعلی که در طرف اصلی با این اسم مکان تریب نسبت دادن این اسم مکان
با طرفیت کم است و معانی مثل : حرمی متقد التی بله . یعنی حرمی کماهی متقد التی بله .
آن اسم دلالت کند بر مکان محدود و مشخص مثل : دار و مسجد و ... که مجرور نمی شود و طرف نیست .
مطلب دوم : طرف مکان در آن بر دو قسم است :

۱- متصرف : یعنی طرف گزاره گویند و نیز باری هم می خورد مثلاً فاعلی ، متصرف ، متصرف الیه ، متبادر ، خبر ، حال ، ...
مثل : کیم

۲- غیر متصرف : بر دو قسم است ؛
الف ، یا اینکه اصلاً از طرفیت خارج می شود و همیشه طرف است مثل : طبق ، مرفقی
ب ، یا اینکه از طرفیت خارج می شود ولی به سوی شبه طرفیت می رود مثل : عند لودی که کماهی از طرفیت خارج

میس : واسطه این صفت دوم اسم مکان یا زمانی که متصرف منشای بی نیست . خارج می شود مثل کماهی که اسم زمان یا مکان
مندا یا خبر یا خبر شده است مثل : بیم الحجه بیم البیک - صورت بیم الحجه .

۳- در دو استق اسم مفعول منشای می را مضاف و مضاف الیه می باشد و این طریقی باشد که یک چه منشای می را در دو است باشد و یکی
سازگاری باشد پس به واسطه این صفت سوم خارج شد مثل : دخلت الدار ، مکت البیت . این اسم مفعول بنا بر توری مفعول به
است . لذا گفته می شود انترتیب انداز . در اینجا به منشای می است .

مطلب دوم : مثال مفعول بیم چیزی که در مفعول نیز واقع می شود بر دو قسم است :
۱- کماهی یا مال مفعول است مثل : الحجه بیم زید عمرو ، امام الایمیر .

۲- کماهی مفعول است مثل : مکت خلف زید .
۳- کماهی مفعول (اسم فاعل و ...) است . مثل : انا هنا بک عمرو امام الحسن .

مسائل نسولی نیز در وقت دارد :

۱- کماهی مفعول است مثل صفت زید ایم الحجه .

۲- کماهی مفعول است که خودش بر دو قسم است
الف ، مؤنر : و این بر چهار می و معانی است که تریب لفظیه یا عالی باشد مثل : درخا در جواب کسی که پرسد : کجاست ؟
ب ، مؤنر : و این که طرف ، خبر یا جمله عالی واقع شود مثل : جاز الدی قبل عمر .

مسئله : مکان در آن هر کدام بر دو قسم است . ۱- محدود یا نامحدود . که مهم یا نامحدود .
زمان بیم : زمانی است که آغاز مشخص و انتهای مشخص ندارد مثل : زمان زمین .

زمان زمین : زمانی است که آغاز مشخص و انتهای مشخص دارد مثل : بیم الحجه .
مکان بیم : مکانی است که جواب آن معلوم و محدود و محدود نیست مثل : خلف ، امام

مکان زمین : مکانی است که جواب آن معلوم و محدود و محدود است مثل : دار و مسجد .
صفت سوم : زمانی که مهم بیم منشای باشد متصرف : تقدیری می شود ولی مکان مفعول مکان مهم مفعول به ، تقدیری می شود

و مکان زمین باید در آن می شود مگر متصرف .
آوردند : منشای مفعول و مهم : « لزوم السانک ج ۱ ص ۲۳۷ تعلیقه او ۲ »

۳- باطله کردن اسم واجب است و نصب آن با موصول مطلق است مثل: تشارک زید و عمر و غیره. غلط است که فعل تشارک به دو ذمه علی اخصیاج دارد.

مطلب در ۳- نصب استثناء: این است که اسمی را به توسط آن استثنایه و نظایر آن از یک متعدد و نام خارج کنیم. حقیقتاً باشد و موصولیک استثناء متصل باشد مثل: جاء الیوم الا زید و یا کمالاً باشد و موصولیک استثناء متصل باشد مثل: طلب کرم، اگر کلام ۴م بود یعنی مستثنی منه ذکر شده بود و کلام موجب هم باشد یعنی در کلام نمی یاشب نمی آید و استثنای که مضمون نمی است (باشد) در این صورت مستثنی مضموب می شود چه متصل باشد و چه منقطع.

جاء الیوم الا زید و یا کمالاً باشد و موصولیک استثناء متصل باشد مثل: طلب کرم، اگر کلام ۴م بود یعنی مستثنی منه ذکر شده بود و کلام موجب هم باشد یعنی در کلام نمی یاشب نمی آید و استثنای که مضمون نمی است (باشد) در این صورت مستثنی مضموب می شود چه متصل باشد و چه منقطع.

جاء الیوم الا زید و یا کمالاً باشد و موصولیک استثناء متصل باشد مثل: طلب کرم، اگر کلام ۴م بود یعنی مستثنی منه ذکر شده بود و کلام موجب هم باشد یعنی در کلام نمی یاشب نمی آید و استثنای که مضمون نمی است (باشد) در این صورت مستثنی مضموب می شود چه متصل باشد و چه منقطع.

آوردن: تحقیق در شعر مختلفاً تبتاً و ما تا با زید... «ادامع ج ۲ ص ۲۴۵»
نام مستثنی: «ادامع ج ۲ ص ۲۵۲ تعلیقه ا»
حالات اسم بعد از او: «التوکلیدی ج ۲ ص ۲۸۸»

مطلب اول: مستثنی منه دو حالت دارد:
حالت اول: مستثنی منه ذکر شده باشد که کلام را نام گوید و این مورد دو حالت دارد:
۱- که اسم موصوف باشد در این صورت نصب مستثنی واجب است مثل: جاء الیوم الا زید.

۲- کلام مبرور برب باشد (یعنی نمی گویم نمی) این برود قسم است:
الف) استثناء متصل باشد مثلاً: بر این در کشتی دووم، فایراست: ۱- نصب مستثنی
ب) تابع شدن کشتی از کشتی منه در اعراب (حالت تابع شدن بنا بر بدل صین از ک در زید بصرفه یا عطفه منق در نزد کرمول) مثل: ما جاء الیوم الا زید او زید. که اشیاء بهتر است

ب) استثناء منقطع باشد مثلاً: بر این در کشتی دووم فایراست:
۱- مضموب گوید که مستثنی مضموب کا آورد.

آ- عطفه نمی گویم که مستثنی تابع موصول بر این مستثنی منه مثل: ما جاء الیوم الا حماد او حماد و غیره
حالت دوم: مستثنی منه ذکر شده باشد که آن استثنایه از یک متعدد و نام خارج کنیم

مطلب اول: حرف و اوردن عبارت که در آن است آن وقت در ظاهر بودن یا نبودن آن سه حالت است:
۱- در عطف کردن مضموب بر مضموب که این همیشه بودن برود قسم است:
الف) صفت مجزی: یعنی از جهت نوازد مجزی عطف کردن صفت است ولی از جهت معنا صفت نیست مثل:
محببت زید او اگر زید را عطف بر ما گویم مضموب است

ب) صفت مضاف: یعنی از جهت قایمه مجزی اشکال و در عطف مضافه و کلاً لغت معادله یا اشکالی می خرم مثل:
مطلب در ۳- اگر طریق شمس را عطف کنیم همیشه است

۲- کلامی هم: عطف کردن مجزی و اوصاف نسبت به از جهت مجزی و از جهت معنوی مثل: محبت ایا زید
۳- کلامی هم: عطف کردن از جهت مطلق است مثل: بلال زید. مطلق زید بر کاف جائز نیست

۴- کلامی هم: عطف کردن و اول واجب است مثل: تشارک زید و عمر و غیره

مطلب اول: اسمی که بعد از او قرار گرفته است سه حالت دارد:
عاطف کردن و اول ممکن است که این برود قسم است
عطف کردن مجزی است. بدین هیچ معنوی (نه مجزی و نه معنایی) در این صورت عطف کردن اسم بهتر است مثل:
حفت انا زید

عطف کردن مجزی است ولی با صفت (صفت مجزی یا معنایی) که در این صورت اول است:
عطف کردن مجزی است مثل: محبت زید و طریق شمس

عطف کردن مجزی است با بر عطف مجزی که اگر مجزی بودی سبب برای اولی باشد مطلق در اسم دومی نصب
عطف کردن مجزی است مثل: محبت زید و طریق شمس

عطف کردن مجزی است با بر عطف مجزی که اگر مجزی بودی سبب برای اولی باشد مطلق در اسم دومی نصب
عطف کردن مجزی است مثل: محبت زید و طریق شمس

عطف کردن مجزی است با بر عطف مجزی که اگر مجزی بودی سبب برای اولی باشد مطلق در اسم دومی نصب
عطف کردن مجزی است مثل: محبت زید و طریق شمس

عطف کردن مجزی است با بر عطف مجزی که اگر مجزی بودی سبب برای اولی باشد مطلق در اسم دومی نصب
عطف کردن مجزی است مثل: محبت زید و طریق شمس

عطف کردن مجزی است با بر عطف مجزی که اگر مجزی بودی سبب برای اولی باشد مطلق در اسم دومی نصب
عطف کردن مجزی است مثل: محبت زید و طریق شمس

۱- غالب اوقات کلمه غیر هست واقع می شود برای تملی و توضیحش کمی از دو چیز است :

الف) اسم کلمه شغل : صورت بر عمل غیر ربط

ب) اسم صورتی ای که در ظاهر صورت است ولی شغل کلمه است شغل : هر از این نصبت مستقیم نمیزد ، که غیر نصبت

برای الین است . « الفحوالانی ج ۱ ص ۳۲۱ - اوضح السالم ج ۱ ص ۲۷۵ »

۲- کلمه غیر همیشه کلمه است حتی اگر از طرف مخالف هم اتفاقا نشود مگر در صورتی که بین دو چیز واقع شود که کلمه کلمه

زمانی برای آن کماست .

مطلب سوم : دو کلمه در رابطه با کلمه سوم :

۱- لغات مختلفی که در سری وجود دارد : ۱- سری ۲- سواد ۳- سواد

۲- احوال در کلمه سری که مجزاً مستوی است ،

الف) سری همیشه طرف حلال است و مواردیکه طرف حلال نیست یا به خاطر صورت است یا باید آنها را توضیح

کود . تمام التزم سری زبیه که در مثال سری مشوب است بنا بر ظریف . « در همین در این صورت سری مشوب و

دولت کننده به استناد است . »

و در موردی صفت این قول را : صنف ای کلمه در حادانی زبای است که سری ، مجزوم بود یا مبتدا یا اعلی و یا اسم برای

لمی قرار گرفته است پس معلوم می شود که کلمه سری همیشه طرف نیست .

اشکال : صنف وارد نیست چون این قول را کلمه در تیز ، مواردی صورت است یا توضیح می شود .

ب) کلمه سری در استعمال دارد : ۱- طرف مکان ۲- غیر طرف که مانند استنشای به الامترب می شود

ج) کلمه سری در استعمال دارد : ۱- طرف مکان ۲- غیر طرف که در این صورت از جهت معنا و ارباب مانند کلمه غیر است .

« اوضح السالم ج ۱ ص ۲۷۸ »

اشکال : در آنجا سری نیز طرف است : « اوضح ج ۱ ص ۲۷۹ »

مطلب چهارم : عدا و خلا در حالت دارند :

۱- بدون باصدا به باشند . در این صورت در نامه شان دو وجه می آید است :

است مثل : قام التزم الآزیه الآکمر الآکمر . زید که مستی اول است از حکم ایستادن خارج است و بسیر

هم همین طرف . بکار مستی اول داخل در حکم . اقبل بود ، باید مستی اول هم داخل در حکم که این در استناد غیر

صوب است مثل : ما قی الامزید الامزید الامزید . زید که مستی اول است داخل است در حکم که ایستادن باشد

یعنی رد ایستاده است و قبیم همینطورند .

۲- کبریه استناد کردن معنی از صفتی ممکن است مثل : لمضی اربون الامشور الامشور الاغنه الاغنه الاغنه

در اینجا ارجحی است که به دو راه اشاره می شود :

الف) استنشای از طرفی استناد شود و تملی از دیگری - بر این نحو که : لا از ۵ استناد شود و سری کرد ۳ ، لا از

۱۰ استناد می شود می گردد . لا از ۵ استنشای می شود و سری شود ۲۷ .

ب) عده ای بزرگ که در مثال : لا و جهتم (از جمله اصل یعنی ۱۰) که می کنیم بجزای می شود ۱۵ ، حال با تجمعه

را که عده ۱۵ باشد با عده ۱۰ که در مثال : انوا جهتم (جمع می کنیم مجموعاً می شود ۲۷ .

از این دو اوجه ج ۱ ص ۲۷۲ ، « الفحوالانی ج ۱ ص ۳۱۶ » « اشعری ج ۱ ص ۱۵۲ »

استاد اول : کلماتی که برای استناد می آیند لا قسم هستند :

۱- کلماتی که فقط حرف هستند مثل : الا .

۲- کلماتی که فقط اسم هستند مثل : غیر ، سری

۳- کلماتی که فقط فعل هستند مثل :

۴- کلماتی که فعل هستند مگر هم حرف هستند مثل : عدا ، هاء ، خلا .

حالت دوم : شدم . کلمه آت برای استناد است استنشای یعنی خارج کردن ، بعد از حکم با قبل . پس حکم باید آت عبارت

در حالت دارد با حکم با قبل از الا مثل : جانی التزم الآزید .

مطلب

۱- کلمه زبیه در صوب وضع شده است برای اینکه دلالت کند بر غیرت یعنی برای اینکه دلالت کند بر اینکه با صفت

مشارف با تملی در بین در لغت معنی است و این لغت شصت شده به الا . پس غیر هم برای استنشای می آید بدون

اینکه بگویم غیر متضمن معنای آت شده است و با طر حین که متضمن معنای آت نیست معنی نمی شود .

۱- اشتباهی که در این قسم خون با فی ما عادت وقت صبح یک حالت اولاد
 ۲- نقل ای صفی ز رسول اکرم روایت شده که در آن بر روی جانهاست
 ۳- تیزیه ، هاشمی که اسم است و ولادت دارد بر سره بودن آمدنش از بیدری زوشتی
 ۴- هاشمی است که قسم اول بر تپای اخطام خلا و عدا اولاد را بر حکم مردم یعنی با هدیه بر حاشای است و
 داخل می شود .

اشکان ، صفی از رسول اکرم روایت شده که در آن بر روی جانها با آمده است ،
 استخاره مهمب الناس الخ هاشمی علی

جواب : این است که این هاشمی است که در این قسم دم از جانها است (نقل ای صفی ز رسول اکرم) و این
 داخل بر آن نامی است ، و دلیل بر آنیم بودن ما این است که صفی بنوری هم در این قسم آمده که چنین است
 اما هاشمی ناطق و ناطقیها که گویای در لایحه زنده است و بر این گویای این است پس معلوم است که نام این است
 گفته ۳- در هاشمی دولت گیریم در اولاد ۱- هاشمی ۲- خفا

صفت اولی : ۱- حال ، در قسم نم نوردیست ترانگی در ۱- علم نوزاد ۲- علم نوزاد
 آخر مورثیت است حال نوری است که آن را در علم نوزاد می گویند با توجه اینکه این تعریف برای حال
 نوزاد است نه نوزاد چون حال نوزاد آمده منظور شرح حالت نوزاد است
 مراد ۱- حال هستی است یعنی نقلی که ولادت کند بر یک منتهی خواهد هفت هر که شرح است یعنی آن ... باشد خواهد
 صفت دوم بر این باشد شرح علم و ظرف و در نوزاد ...

با این جمله است که در تعریف حال هر که نوزاد است
 ۱- حال ناطق : با نوزاد یک
 ۲- صفت اولی و نومی شرح : است نوزاد
 ۳- صفت دوم : با نوزاد یک
 ۴- صفت سوم : با نوزاد یک
 ۵- صفت چهارم : با نوزاد یک
 اینها صفت هستند . بر اینگونه گویای که هر که نوزاد است همان است همین می گویند
 بر مبنای ۱- حال منتهی است نقد . یعنی هر که نوزاد است . هر که نوزاد می از نوزاد که کجایی است یعنی نوزاد

است هر که نوزاد است را یکبار علم و خلا عرف هستند

بیت بهر بیت شریف بنا بر مضمون به برای این دو ، در این صورت نقل با مدعا خواهند بود
 ۲- با ما بعد از ما باشد ، که در بیت از اینها دو قول است
 است ، صفت اولی و نومی است چون با صفت نطق داخل بر رسول می شود اگر اشتغال شود که عالی بعد از نطق
 بر نقل صفی ز رسول داخل می شود و این دو جمله هستند که می گویند :
 ۱- با اینکه در این دو استوار شده اند و با صفت بر این دو داخل می شود .

۲- با اینکه در این دو استوار شده اند و با صفت بر این دو داخل می شود .
 ب- هر که نوزاد است هم جایز است بنا بر اینکه ما از اولاد با باشد
 که در صفت ، اشتغال دقیق میماند : « استغنی عن اص ۱۲۴ »

تجنیق جالب در مورد آل زفر : « استغنی عن اص ۱۵۵ »
 تجنیق : « استغنی عن اص ۱۶۷ » تجنیق : « استغنی عن اص ۳۲۵ »

صفت اولی : علم نطق و عدا احتکای دارند که به نطق آرد آنها با نوزاد ،
 ۱- در صفت اولی دو صفتی است که در این دو صفت : ۱- صفت اولی : هر
 ۲- با نقل شدن ما بعد از (نظیر) بر این دو
 ۳- با نقل این دو صفتی است که در استوار است بر این دو صفتی که در این دو صفتی است
 ۴- در صفت اولی که از عدا و با نوزاد شکل می شود پس در این دو صفتی است

صفت دوم : علم نطق
 اشتغال : وقتی جمله ناطق با نطق در این دو صفتی داخل شود و حال آنکه اینها خواهند و در اینها داخل می شود .
 جواب ۱ : اگر هم این دو صفتی داشته اند
 ب- جمله استوار
 صفت دوم : ۳- جمله در صفت
 جمله ۱- حالت بر قسم است

۱- مرتفع باشد مثل: جاذبه را کجا
 ۲- منسوب باشد مثل: رأیت ریداً را کجا
 در این دو صورت تقیم حال بر دو امکان در نظر گرفته اند، تا زیادت
 ۳- مجرد باشد که این بر دو قسم است
 الف) در امکان مجزوه اخصاً باشد که در این صورت با واجح حال تقسیم بر دو امکان نمی شود.

ب) جابجی عظام حقیقه صفا هستند. (چون صفت و صفات الیه با طریقت افعال مثل حصول و حمل هستند و
 همانطور که معمول جمله مقیم بر موصول نمی شود. حال هم مقدم بر صفات می شود.)
 ۳- در امکان مجزوه حرف جز باشد که این مجزوه بر دو قسم است:
 ۱- حرف جزء اصلی باشد.
 ۲- حرف جزء زائده باشد که این نیز بر دو قسم است:

الف) حرف زائده که با وجود آن واجب است مثل همیشه مثل تعجب، «انقل به» که با «ان» میسر نمی آید زائده است
 ولی واجب است که باشد یا نباشد زائده است مثل ما تل کمنی که غالباً بر روی آن حرف زائده قرار می گیرد.
 ب) اینطور نیست یعنی زائده شدن آن واجب نیست و نه غالباً زائده می شود که در این صورت تقیم حال بر
 دو امکان جایز است
 اما آنجا که حرف جز اصلی باشد با حرف جز واجب باشد که زائده یا غالباً زائده است و در دو قسم حال بر دو امکان
 میسر است:

- ۱- تقیم حال بر دو امکان جایز است مطلقاً: در دو حال:
 الف) در کلام ضعیف آمده است: و اراستگ ان کانه لذین.
 ب) در کلام شاکر آمده است: فظننک کفله غیثه یثیر.
 ۲- تقیم حال بر دو امکان جایز نیست مطلقاً و از دو دلیل اول جواب داده اند.
 ۳- در صورت جایز است و در غیر این صورت جایز نیست رأی همه مورد:
 الف) مجزوه غیر باشد مثل: خطاطی کفله غیثه.
 ب) حال جمله تفسیر باشد. صورت بیخفت برید.
 ج) او جمع ۲ ص ۳۱۹ قلیه ۲

تفسیر شده است و همانکه را چون ندارد
 ۲- حرف مجزوه آن است که اگر حال کف و بیگانه از تقسیم از فعل بر می آید است. و غیر این صورت جایز است. چه مثل:
 حفت کفها: تیباسی است و حفت همگانه است
 ۳- حرف مجزوه آن است که حال واقع شدن مصدر که در صورتی می آید است و در غیر این صورت می آید است
 اما علاوه بر این می آید است

الف) بعد از تالی شریفه: مثل: یا علیاً فلانم ۷ هما ذکرت. ضد اللحن: عیناً نحو عیناً یا عالم
 ب) حال بعد از متری در کتب که مبتدا به آن خبر شریفه شده است مثل: زیور غیر زیور
 ج) حال بعد از متری در کتب که دارای آن کماله است یعنی آن استخوان صفات افراد جنین: مثل: انت الرضی علیاً.
 حال واقع شدن مصدر که در او جمع ۲ ص ۳۵ ا ۱

مثال اول: در امکان بر دو قسم است:
 ۱- در امکان مجزوه است که در این بیشتر و بهترین است که مجزوه باشد
 ۲- در امکان مجزوه که کماله که در صورتی در امکان مجزوه است که در صورتی در امکان مجزوه است
 کوهی زائده در امکان واقع شوند
 الف) در امکان مجزوه در حال باشد مثل: لست بر حفا فلان.

- ب) کجایی مجزوه بواسطه صفت آوردن برای آن، یا اخصاً و ضراً: در امکان مجزوه در دو قسم است که تقسیم یعنی اشتراک
 الف) که در صورتی اشتراک آن که مبتدا به آن خبر شریفه شده است: متری غیر متری
 مثل: و ما جاز کم کثرت من عند الله معلوماً. ۷ فی اینه ایام سواد لسانین
 ج) در امکان بعد از متری یا متری یا استنها هم قرار می گیرد مثل:
 ۱- بعد از متری: و ما اهلک من تربیه آلها کتابت مدونم
 ۲- بعد از متری: لا یسبح لحد علی امری مستحلاً
 ۳- بعد از استنها: یا مباح حل هم عیش یا تیا متری
 مختلف دوم: در امکان سه حالت دارد:

باشد در این صورت تقسیم حال بر حاصل می یابد و حاصلش خارج است در صورتیکه باقی نباشد مثل : دارا را من از برده

اگر خواهی صاحب الصدق یعنی صدق طلب باشی در این صورت تقسیم بر همان واجب است مثل : کسب جاه از برده

ج ۱ در و در و در یا غیره آن از حاصلش واجب است که در آن وقت

۱- حاصل در نهان صفت باشد مثل : نعل نجیب

۲- حاصل در نهان معنی باشد که ضمیمه بر نعل باشد مثل : نعل است خوش : اصل التقصیر که در آن است

این باشد ضمیمه ضمیمه و ضمیمه که اول است در تقصیر نعل باشد مثل : نعل است خوش

۳- حاصل در نهان صدق باشد یا طریقت بدون نهدر

۴- حاصل در نهان اسم نعل باشد یا طریقت بدون آن

۵- حاصل تقابلی باشد که معنای نعل را در نعل حرف نعل را مثل : کائن الیه : حاصل نجیب حاصلت

۶- حاصل که در متن دارد از تقسیم نعل آن که موانع باشد در آن

الف- حاصل صفت اول باشد
ب- حاصل صفت حرف نهدر باشد

ج ۱ حاصل حرف بلا قسم باشد

۲- حاصل جمله اسمیه باشد که حرفها با و در صفت است

آوردن : ... اشرفی ج ۱ ص ۱۷۹ - اولی ج ۱ ص ۳۲۲

تجربتی در کائنات : ... اولی ج ۱ ص ۳۲۲

کار در حال از صفت اسم : ... اشرفی ج ۱ ص ۱۷۹

تجربتی در هر صفت همگیا : ... اشرفی ج ۱ ص ۱۷۹

مطلب اول : تقسیم شدن حال بر کلی که طرف یا جانور و در آن است : در وقت دارد :

الف- کسبیت حال علاوه بر تقسیم شدن برین حاصل برز و کمال بر تقسیم شده است که این کسبیت با لایحه ج ۱ ص ۳۲۲

نعل : خصایص نعل نهدر

ب- کسبیت حال فقط بر عینش که طرف یا جانور و در آن است تقسیم شده است و در آن در آن حال است بصیرت دیگر حال وسط و کمال و نعل بر آن گرفت است که در لایحه ص ۳۲۲ است :

آوردن : در صورتیکه در کمال : ... اشرفی ج ۱ ص ۳۲۲

شهر لایحه موعظا طلع : ... اولی ج ۱ ص ۳۱۰

شهر لایحه لایحه علی ابروی : ... اولی ج ۱ ص ۳۲۲

مستند : در میان نعل در مختلف است در یکدیگر آن حال در و کمال و نعل باید یکی باشد و کمال و نعل هم باشد اشکال ندارد

که نهدر : در قول است :

۱- صدقهای معتقد بر خصال در و کمال و نعل باید یکی باشد در بعضی از جاها همیشه یکی است و در بعضی از جاها یکی است

۲- صدقهای معتقد بر خصال مختلف هم می توانند باشند و بعد از اشکال است

مطلب اول : تا اکنون بر اینکه در و کمال در و نعل و نعل و نعل باشد بعد از اشکال است که نهدر جان از صفات اسم

در کمال هر که آورده می شود

و اما اکنون بر اینکه حاصل در و کمال و نعل باید یکی باشد که نهدر صفت اسم آورده می شود چون

است صفات نعل در نعل باشد مثل : اسم بر یک همگیا - ذهابک سرعفا

در نعل : در نعل

ب- صفات نهدر معنی برای صفات اسم باشد مثل : در نعلانی صبر موم من نعل انورنا

در نعل : آن یا کل هم آفرین است

ج- صفات نعل جمله صفات اسم باشد یعنی : برین همیشه نیست مثل : آن اقیح بند بر اسم صیغ

در نعل : در نعل

در و در و در یا غیره یا طریقت است در نعل صفات اسم باشد اشکال است پس نعل یکی است و با

نکارا رتبا لا شکرید کائنات حاصل در صفات نعل اسم شده است

مطلب دوم : حال نسبت به نعل در صفات دارد :

الف- اگر نعل در نعل نعل صورت باشد یا شب نعل صورت که نهدر است بر نعل صورت یعنی حرف نعل و نعل

نعل بر آن نیست است و نعل نعل است و نعل نعل است و نعل نعل است و نعل نعل است و نعل نعل است

۱- جان زیارت و سلا ترا که شرح حال این دو کمال و جان و دل ناک و روم است
 ۲- جان زیارت و دل ناک و زیارتان : مثل ، سنجید ستروانی سخن
 ۳- مجمع است مثل صورت اول که متمتع رود
 مطلب دوم : کیم مورد دیگری است که تقسیم جان بر دانش واجب است و این در جان است که جان در حال نام تفصیلی باشد که رسیدن آن بدون در جان برتری داده شود برودن در جان که این در جان دوسورت دارد :
 ۱- این در جان ، جان هستند برای در جان که دلنا مختلفند مثل : نیک نزد آفتخ بن عمر و معانی
 ۲- این در جان ، جان هستند برای در جان که دلنا مختلفند مگر این و کارش مختلف شده اند مثل :

بدر امر از اطبیب مشربطاً ، در النحو الای ج ۱ ص ۳۵۸ ،
 ادوس : منمای سنجید که در شرح این ، انتف آمد : « انمولی ج ۱ ص ۱۸۳ »
 تحقیق در مورد جان مستوری : « ابن سینا ج ۱ ص ۷۷۲ تعلیقه ا »

حکایت اوار : گفته شد اگر جان در حال اسم تفصیلی بود جان قسم بر جان نمی شود ولی یک اشتباه دارد در اسم تفصیلی جان که در حال که کیم آنرا بنام تفصیل بر دیگر جان است در این صورت تقسیم جان متشکل واجب است
 « اوضح ج ۱ ص ۳۳۱ همراه تعلیقه ۱- النحو الای ج ۱ ص ۳۵۸ »
 مطلب دوم : در جان دوسورت دارد :

۱- کماهی در جان کالی کبی است که این بر قسم است
 ۲- جان هم کیم باشد مثل ، جان زیارت معانی
 ۳- جان منتقد باشد ولی خوبا یک منفا داشته باشد مثل ، اشترب الزان ، حلوا حلیف
 ۴- جان منتقد باشد ولی هر کدام یک منمای داشته باشد مثل : جان زیارت عازرا داسین
 ۵- در جان منتقد است یعنی کانه منفر است که کدام جان برای کدام در جان است . → اشبا
 ۶- در جان منتقد است که در این صورت جان هم منتقد است که این دوسورت دارد ،
 ۷- منتقد معلوم است یعنی کانه منفر است که کدام جان برای کدام در جان است مثل : اوست هدا هدا علقا یانیا
 ۸- منتقد بود ستروانی که در اینجا در جان است :

توان اول : جان اول برای در جان نام دوم در جان برای در جان اول می باشد
 توان دوم : بر ترکیب باشد یعنی جان اول برای در جان اول در جان دوم برای در جان اول در جان اول می باشد
 مطلب سوم : جان نیک تقسیم بر نام قسم است :
 ۱- جان نیک : حالی است که منفا آن از تن نهید و استناد نمی شود مثل جان زیارت
 ۲- جان نیک : حالی است که منفا آن از تن نهید و استناد می شود که بر قسم است
 انت : مکره جان که دوسورت دارد :

۱- جان باین منس لفظاً و معنای مفید باشد مثل ، از سنجید که این سیر کیرا
 ۲- جان باین منس لفظاً و معنای مفید باشد لفظاً مثل ، در کیرا بر - لا نقشینی الا من منهد
 ۳- موات در جان منس : آلمن منس می الا منس کیم معنی
 ۴- کوله ضرور جمله اسم که اوله تنه منس آید از اسم موزن جاد که تکمیل شده باشد
 ۵- در جان کالی و جان در جان یعنی تولی خود رفت است و ناقص ضرور جمله تکمیل برای تقسیم
 مثل : انت الرطل لایلا یا برای انقی دمن ، اما این دانه معزناً بهائسی و بار برای قیدی است مثل
 انما الجانج حیا و کماهی برای غیر اینهاست مثل : زیارت مظلوما
 ۶- تحقیق انماهی را در معزناً : « ابن سینا ج ۱ ص ۲۷۷ »
 النحو الای ج ۱ ص ۳۶۵ - اوضح ج ۱ ص ۳۷۵ و ۳۶۶ تعلیقه ،

مطلب اول : جان بر قسم است :
 ۱- جان نیک : یعنی حالی که جمله نیست و شیه هم نیست مثل : جان زیارت معانی
 ۲- جان نیک : جمله که برادر آن دوسورت است :
 انت طرف منس : رأیت الهلال بین السماء که بین السماء طرف کمان است و جان است برای الهلال
 ۳- جان نیک : یعنی حالی که برادر آن دوسورت است و جان است از منبر مستور در ج که در جان
 ۴- جان نیک : یعنی حالی که برادر آن دوسورت است و جان است از منبر مستور در ج که در جان
 ۵- جان نیک : یعنی حالی که برادر آن دوسورت است و جان است از منبر مستور در ج که در جان
 ۶- جان نیک : یعنی حالی که برادر آن دوسورت است و جان است از منبر مستور در ج که در جان
 ۷- جان نیک : یعنی حالی که برادر آن دوسورت است و جان است از منبر مستور در ج که در جان
 ۸- جان نیک : یعنی حالی که برادر آن دوسورت است و جان است از منبر مستور در ج که در جان

تفکیک یا تقسیم... «اربع مع اص» ۲۵۴... «این مقسوع اص» ۲۷۸

مطلب اولی در بیان روابط جمله در احوال فقط غیر است که در وقت آن است. در بیان یاد کردن و یاد بردن است
رابطه جمله جاییه به ذوات احوال و در وقت است و گاهی غیر حفظ است و گاهی هر دو با هم صفت کردن و یاد بردن و یاد
۱- جمله جاییه، جمله اسمیه مثبت باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام» - خبرها من هر دو با هم و ضم اولی
جاییه در زمانه

۱- جمله جاییه، جمله اسمیه منفی باشد.

۳- جمله جاییه ای که فعل مضارع است، علم یا آن از مضارع شده باشد مثل:
والذی یزورن از و اجماع و علم کین علم تحذیر آتالا انفسهم

۲- جمله جاییه ای که فعل مضارع نیست مضارع شده باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
رابطه

۴- جمله جاییه ای که فعل مضارع نیست مضارع شده باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
رابطه

در وقت: ۱- یکی از احوال قد تقرب است یعنی اینکه بعد فعل با هم رابطه زمان تا هر نزدیک یا کند. مثلا:
تتوایم زید یعنی زید نزدیک شده نزدیک به حال است.

۱- حال بر روی است

انتهای حال زمانی یعنی زمان صفت و کمترین که در وقت آن گذشته و گذشته هر چه باشد
ب- حال نوری: یعنی اسم مضمری که بیان حالت و حیثیت یا کمینش یا در وقت گذشته است که این حال گاهی زمانی است
مالک می باشد و گاهی زمانی است و آن آینه و گاهی زمانی است و آن گذشته است در هر صورت این قسم از احوال پنج قسم است
مطلب دوم: اگر جمله جاییه به نقل با هم مثبت محذوف از غیر مضارع شده باشد در اینجا آمدن خبر روی آن
لازم است یا نه در قول است
۱- جمود می گویند آمدن خبر روی آن لازم است چه ظاهر باشد چه مستتر باشد و زلیفان این است که قد فعل است

۱- نمیدانند بپوشیدن خدا را هم الهم اجمع نیت
۲- مستحق آن واجب الحرف است

۳- حال جمله باشد که یا اسمیه است یا فعلیه... جمله ای که حال وقوع می شود شرط دارد.
الشمه جمله خبریه باشد از انشاء

ب- به علامت استنباط مثل من و سوف و... یا آغاز شده باشد.

ج- رابطه داشته باشد به ذوات احوال چون اگر رابطه داشته باشد یک جمله ای است و جمله ای بود که هیچ رابطه ای با
ذوات احوال ندارد و رابطه را در هر جمله است یا خبریه یا هر دو با هم

مطلب دوم: در یاد کردن جمله جاییه به ذوات احوال فقط غیر است و آمدن داد و مستحق است و غیر هم یاد کردن است
یا تقسیم

۱- مانند جمله اسمیه حال شده است چنین از این جمله ای حرف مطلق است که این جمله را مطلق بر حال خبری می گویند
مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۲- «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۳- «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۴- «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۵- «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۶- «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۷- «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۸- «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۹- «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۱۰- «ما ذیبت و عمر تو تمام»

۲- جمله جاییه مضارع مثبت قابل ارتداد باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۳- جمله جاییه مضارع منفی به لا باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۴- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۵- جمله جاییه مضارع مثبت به کاف باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۶- جمله جاییه مضارع مثبت به حاء باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۷- جمله جاییه مضارع مثبت به خاء باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۸- جمله جاییه مضارع مثبت به عین باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۹- جمله جاییه مضارع مثبت به سین باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۱۰- جمله جاییه مضارع مثبت به قاف باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»

۱- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۲- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۳- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۴- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۵- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۶- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۷- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۸- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۹- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۱۰- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»

۱- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۲- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۳- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۴- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۵- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۶- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۷- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۸- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۹- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»
۱۰- جمله جاییه مضارع مثبت به لام باشد مثل: «ما ذیبت و عمر تو تمام»

۱- صورت: یعنی در وقت هر صورت که است
۲- در وقت هر صفت که است
۳- در وقت هر صفت که است
۴- در وقت هر صفت که است
۵- در وقت هر صفت که است
۶- در وقت هر صفت که است
۷- در وقت هر صفت که است
۸- در وقت هر صفت که است
۹- در وقت هر صفت که است
۱۰- در وقت هر صفت که است

۱- صورت: یعنی در وقت هر صورت که است
۲- در وقت هر صفت که است
۳- در وقت هر صفت که است
۴- در وقت هر صفت که است
۵- در وقت هر صفت که است
۶- در وقت هر صفت که است
۷- در وقت هر صفت که است
۸- در وقت هر صفت که است
۹- در وقت هر صفت که است
۱۰- در وقت هر صفت که است

۱- صورت: یعنی در وقت هر صورت که است
۲- در وقت هر صفت که است
۳- در وقت هر صفت که است
۴- در وقت هر صفت که است
۵- در وقت هر صفت که است
۶- در وقت هر صفت که است
۷- در وقت هر صفت که است
۸- در وقت هر صفت که است
۹- در وقت هر صفت که است
۱۰- در وقت هر صفت که است

الشره بدو ضم ضیا فلا یعنی ناذب ساندان.

۲- معانی . شرح آخانی که یک انسان ضیری می رسد به او می گویند ضیاً لک . یعنی ثبت لک ضیاً . در صورتیکه همان نوسه باشد . یا ضیا لک ضیاً در صورتیکه همان نوزده باشد .

« النحو الاریج ج ۳ ص ۳۸۲ - شیخ السهرج ج ۱ ص ۳۹۳ »

مطلب دوم : چون حال ننهد است میزانه عده در آن این است که هدف آن جایز باشد ولی بدو مورد ذکرش واجب است

۱- حال جواب سوال باشد مثل : رأباً در جواب کفیت چیست؟

۲- حال محصور ضیه باشد مثل : لم أبقه الآثره

۳- حال نائب از ممبر باشد مثل : فری وید انما

۴- حال معنی نند باشد یعنی در کلام هم آمده است و مستور از آن هم حال است مثل :

لافتن فی الارض برآ - لا تتریا الصلاة و انت لک دنیا

صحت معنای کلام ترف من زمان دار مثل :

انما ایت من بعیشر کاسن با لقیقین الزهبا . « ارفع ج ۲ ص ۲۵۸ تعلیقه ۲ »

مطلب اول : باین که شرح می شود ضیری نام دارد به بیف نام هستند و می آید از کبریا کبریا ، یعنی ، یعنی ، کسیر ، کسیر ، کسیر ، کسیر . اسم یعنی من بین کفره بیفست کسیر ای کسیر و کسیر و کسیر و کسیر .

۱- کسیر اسمی است پس با کسین اسم و فعل و حرف خارج شد .

۲- اسمی است که به معنای من است که باین تبدیل جان خارج شد چون حال معنای می می باشد .

۳- بیان کننده ایام از اسم یا است می باشد باین معنی اسم لا دنی جنس و مثل استغفر الله ذنباً را خارج کرد چون اسم لاتمی هین معنای من زانده یا من جنس است و ذنباً در استغفر الله ذنباً به معنای منی ابتدایش

است ولی کسیر به معنای من بیان است .

امثال : در تفسیر گفته شد « کسین » ولی در یک شاک در آیه مکرر کسیر است پس در آنجا چیست

رایه جین است : ان شدة العقره مند الله اشنا فخر شرا .

جواب : در قرآن است :

را در یک کند به زمان حال

۱- او همان گویند که در روزی آن لازم نیست غلط گویند که در روزی ما هم حالی از بهر زمان است .

امثال : صند برهجنوب . می گویند این که آنها شرط کرده اند که آمدن . تدلزم است تا اینکه زانی که شده را نزدیک برزانی

کند معنای ندارد چون آنها حال بخوری زمان را با هم غلط کرده اند چون همان بخوری بیان حالت و حیاتی کرد

و حال زمانی است که در بیان آید و گذشته می باشد . و این دو وقتا تند و تعلق مشترک لغلی هستند .

مطلب اول : در این حالت دارد .

اسم الکافی جان حال واجب الکر است . و در شرح غلط است مثل آنجا که جان معنوی باشد مثل :

اسم اشاره ، حاتمیه و شبه فعل اعراف تنفی و ... چون جان معنوی ضیبت است ذکر آن واجب است .

۲- کماهی جان جان الکر است البته با وجود تزیین و تزیین هم بر دو قسم است :

۱- غیره حاتمیه : مثلاً کسی که قصد سفر دارد و در ایام سفر سها شده است . گویند راشداً بخدیای غیره فریاد بر

راشد آختدیای

۲- تزیین ضیبت : مثل آن تزیینه اعیان انسان آن می بخت غلط نه می تا در آن لحظه بخت جان کا دیروز .

جان کا دیب الکر است که این بر دو قسم است :

۱- تزیین می که در روز آمد است .

۲- جان میزای که در یک حضور جین است مثل : زید الکر عطوفه ای . یا حقه عطوف

۳- جان که ضیبت از فکر کرده است و باین تزیین است مثل :

صیری ریدایا → صیری ریدای حاصل ادا کان قاندا

۴- جان که برای تزیین و تزیینش باشد و به عبارت دیگر هالی که بعد از عمره است تمام احوال تو بخیر واقع شده است .

مثل : انما قوتند انرکت الشس . ای ، انورج بانما .

۵- جان که در ولایت میزای می تزیین یا نقصان تزیینی می گویند که به عبارت دیگر هالی که حرف از کورن این است که

ولایت کند تزیینی یا نسبت می تزیینی . اینگونه از جان با و با تم می آید . کفریون می گویند با و در قسم می آید .

مثل : تصدق بقیه بر نفسا اندرا یعنی نادب هاند یا نذبح هاند ا .

عبارت است. هر اسمی که در این باب مذکور است در این باب مذکور است.

۱- واجب التعمیر است که در این باب مذکور است.

۲- واجب التعمیر است که در این باب مذکور است.

۳- واجب التعمیر است که در این باب مذکور است.

۴- واجب التعمیر است که در این باب مذکور است.

۵- واجب التعمیر است که در این باب مذکور است.

۶- واجب التعمیر است که در این باب مذکور است.

۷- واجب التعمیر است که در این باب مذکور است.

۸- واجب التعمیر است که در این باب مذکور است.

۹- واجب التعمیر است که در این باب مذکور است.

۱۰- واجب التعمیر است که در این باب مذکور است.

۱- قول این است که در این باب مذکور است.

۲- اسمی که در این باب مذکور است.

۳- اسمی که در این باب مذکور است.

۴- اسمی که در این باب مذکور است.

۵- اسمی که در این باب مذکور است.

۶- اسمی که در این باب مذکور است.

۷- اسمی که در این باب مذکور است.

۸- اسمی که در این باب مذکور است.

۹- اسمی که در این باب مذکور است.

۱۰- اسمی که در این باب مذکور است.

۱۱- اسمی که در این باب مذکور است.

۱۲- اسمی که در این باب مذکور است.

حالت است - منصف الیه آن ذکر شود در کلام . در این صورت کلمه مهرب است و هر سه یعنی احواب را می برد اما بدون تکرار
شال ، انکلت انکلته کسین نیزجا یا غیره . در این شال منصف الیه نیز ذکر شده است زنی بر روی غیرا گفته جاری
شده است یعنی یک غیره واقعی .

حالت ۱۰ - منصف الیه حذف شود و منصف الیه و منصف الیه را در نظر بگیرد و درین تکلم در نظر نیاورد و نه لفظ و
نه معنای منصف الیه را . گویا منصف الیه هم در اصل هم بوده است که در این صورت منظور از منصف
لفظ است مطلق است نه مهرب یک شیء در معنی . در این صورت کلمه غیر مهرب می شود و مهرب هم اصل از این است

شال ، انقورت الیم علی اکل النکته کسین نیز یا غیر . در این شال تصور مخابرات است مثل اینکه
گفته ای همین آن کول مخابرات را درین مخابرات عام است که شال مخابرات با نکته و با قدرت مالی و با اهل
صحت بدن و ... می شود پس در این صورت در غیر نیز هم وجود دارد .

حالت ۱۱ - منصف الیه حذف شود و حکم لفظ منصف الیه را در نظر بگیرد که لفظ منصف آن را در معنی تکلم ، کلام و در نظر بگیرد
باشد یعنی یک لفظ را در نظر بگیرد که معنای منصف الیه را برساند تا مهربیت مطلقه نشود .
شال : تعینت عشرة لایتر . لایتر یعنی لایتر و لفظ یا لایتر

در این حالت در کلام است ، (در احواب و یاد غیر)
شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟

شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟
شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟

شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟
شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟

شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟
شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟

شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟
شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟

شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟
شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟

شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟
شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟

شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟
شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟

شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟
شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟

شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟
شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟

شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟
شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟

شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟
شال : کلمه مهربی بر اسم است . در سه شال یعنی هر بود ، چه مهربی ؟ چه مهربی ؟ چه مهربی ؟

بی شود تقدم بر صفات دیگر می شود...

- ۳- صفات الیه مخدوف مستقیم لفظ و هم صفات صفای الیه را در نظر بگیر و در نظر داشته باشد در این صورت مبنی می آید و بنا مستقیم است بنا بر شرطت و بنا مخدوفه من
- مثل: افعی الیه کتاب لوب و تاریخ خندق الشراة لکتب الارب تبین
- ۴- صفات الیه مخدوف صفای الیه را مستقیم در نظر بگیر ولی لفظ آن را نه
- مثل: افعی الیه کتاب الارب و تاریخ خندق بنو الارب تبین

در اینجا (حالت چهارم) در اول است

است اسمی بر اسم که در عمل نصب است یا در عمل بر اسمی در این قول مستوفی اول مطلق می شود

- ۱- جمله اسمی؟ بهمان قاعده که در مبحث قبل
- ۲- جمله مرکب؟ بنا بر مبحث در مبحث قبل
- ۳- جمله ملزم؟ بنا بر این که حالت بنا به حالت اولی باشد
- استند بر: «معمود» هم می آید

مستوفی اول: که صفت و اولی و عمل و جهات مستوفی اولی همان است که مستوفی اولی عمل و مستوفی اولی عمل را در صفات الیه مثل: حاصل و ...

۲- صفت صفات الیه بر وجهی در این ملاحظه در صفات الیه مثل: صورت علامت کتب نصب

- ۱- مخدوف صفات الیه و در ضمن آوردن معنای آن مثل: صورت کتابت صفت الیه صفتا مشرک یعنی لا غیر از صفات مشرک
- آرست: مشرک در اول و اولی و صفت کتب ... «اولی ج ۳ ص ۱۲۴»
- ابداً بنابین اولی: «این مقبول ج ۲ ص ۸۷۲»
- مقت سنا و عدت حکمت و عدت هم عمل: «اشرف ج ۲ ص ۲۱۸»

درست است و در غیر درست نیست

تولد در دم: نیز در صفت چهارم هم صحت است چون معنی که برای بنا بر آوردن آمد و صورت دوم که در لفظ و نه صفات صفات الیه در وقت صفت هم معنی پس باید در این صورت هم همین شرط که صفت پس این صورت چهارم هم صحت است

- ۱- صفات الیه مستقیم باشد
- ۲- صفات الیه مخدوف
- ۳- صفات الیه مستقیم است و مستوفی اولی را در نظر بگیریم که در صورت رفع اسم الیه است
- ۴- صفات الیه مخدوف است و مستوفی اولی را در نظر بگیریم که در صورت رفع اسم الیه است

در گذشته نیز که در مثال آمده است مستوفی اولی است چون بنا به وجهی که در نظر می آید...

است و در صورت نصب نیز همین است و امش مخدوف است

و وجه ۲- الیه غیر یا الیه غیر - یعنی لفظ و معنای صفات الیه را در نظر بگیریم که در این صورت نیز همین است و در این مخدوف و در صورت نصب نیز همین است و امش مخدوف است

و وجه ۳- الیه غیر - یعنی لفظ و معنای صفات الیه را در نظر بگیریم که در این صورت نیز همین است و در این مخدوف و در صورت نصب نیز همین است و امش مخدوف است

و وجه ۴- الیه غیر یا الیه غیر - یعنی لفظ و معنای صفات الیه را در نظر بگیریم که در این صورت نیز همین است و در این مخدوف و در صورت نصب نیز همین است و امش مخدوف است

حالت اولی: حکمته مثل «اولی چهار صفت» باشد

۱- صفات الیه آن معنی باشد که در این صورت صحت است و مستوفی اولی بنا بر شرطت یا مخدوفه من می شود

مثل: مخدوف لفظ و مستوفی اولی

۲- صفات الیه مخدوف و لفظ و معنای صفات الیه مستقیم باشد یعنی بنام آن را در نظر بگیر در این صورت صحت است

و صورت بنام مستوفی شرطت یا مخدوفه من یا مستوفی

مثل: مخدوف لفظ و مستوفی اولی - معنی صفت است - معنی لفظ و مستوفی اولی صفت است که مثل مستوفی اولی

تیب، یا حاصله مشمول دوم برای مصنف باشد طرف دین در صورتی است که مصنف وصف یا نند و مصنف ایست مشمول اول در حق، مکتب، رعد و وسیله

۱۵ حاصله قسم باشد مثل: خدا اهل او و الله رب

۱۶ حاصله اشعری باشد مراد از این است که حاصله مشمول برای مصنف باشد یعنی حال یا ماعل یا مشمول و یا... برای مصنف باشد. مثل: و انجب یام و اللان به ان... (والله به در شان اشعری است) هم حاصله نیست باشد. صفت برای مصنف باشد.

مثل: من این ابی استیخ الی تابع طالب. (صفت در شان: شیخ الی تابع ی باشد)

۱۷ حاصله خدا باشد حال حرف مذکور کسره باشد یا نه. مثل: ... بزودن یا باصنام زید.

در شان خدا، ایا باصنام ی باشد که حرف تمام حذف شده است.

آدمی، حاصله قسم باشد، در توحیح ۳ ص ۱۷۷. اکل امری... «تو بیج ۳ ص ۱۶۹»

شکر کن امت نبوی... «تو بیج ۳ ص ۱۸۴» بحث بسیار جالب در اصل... «البحر اللواتی ج ۳ ص ۵۳»

صفت مصنف بر یا و حکم، «البحر اللواتی ج ۳ ص ۱۲۹»

صفت اول: احوال در اسمی در صفت بر یا و حکم کسره است می باشد:

۱- صواب است چون اسم مصنف به کفای غیر مبرها: همیوم مبرم است.

که یعنی است چون مصنف به سببی شده است.

۲- نه صواب و نه سببی. صواب سبب بر دلیل آنکه آن در احوال مختلف در احوال مختلف نمی شود و سببی نیست چون سبب است بجز در

حق قول اول است. در دلیل است که آن که بر قول ۲ و ۳ وارد است.

مطلب دوم: اسم مصنف بر یا و حکم، صواب است دارد:

۱- جمع مثل غلام و کتاب

۲- جایی که جمع مثل غلام و کتاب. در این صورت حرف آن حرف است که در این صورت و در این صورت و در این صورت و در این صورت

الف: سکون: غلامی ب افعی: غلامی جمع اصف یا و عی لورد است که در این صورت و در این صورت و در این صورت و در این صورت

۳- یا و صفت: الف تا مشور علی طرح با مثل: غلاما هم صفت الف و صفت افعی: غلام

صفت اول: مصنف در وقت دارد:

۱- مذکور است مثل غلام زید

۲- مذکور است که در این صورت مصنف ایست در وقت دارد:

الف: مصنف ایست نامی از مصنف ایست در این صورت که در این صورت و در این صورت و در این صورت

یعنی که در این صورت مثل مذکور صفت ایست در این صورت که در این صورت و در این صورت و در این صورت

و در این صورت ایست در این صورت که در این صورت و در این صورت و در این صورت

۳- مصنف ایست نامی از مصنف ایست که در این صورت و در این صورت و در این صورت

۴- مصنف ایست نامی از مصنف ایست که در این صورت و در این صورت و در این صورت

۵- اکل امری... و نامی ای و کفای یا...

۶- مصنف ایست نامی از مصنف ایست که در این صورت و در این صورت و در این صورت

۷- در این صورت ایست در این صورت که در این صورت و در این صورت و در این صورت

۸- صفت دوم: مصنف ایست در وقت دارد:

۱- مذکور است مثل غلام زید

۲- مذکور است در این صورت مصنف ایست در وقت دارد:

۳- در این صورت ایست در این صورت که در این صورت و در این صورت و در این صورت

۴- ایست که در این صورت ایست در این صورت که در این صورت و در این صورت و در این صورت

۵- تلخ الله به در حق می تا اینها ای ای می تا آنها.

۶- مصنف ایست در وقت در وقت دارد:

۱- در این صورت ایست در این صورت که در این صورت و در این صورت و در این صورت

۲- حاصله ایست ایست در این صورت که در این صورت و در این صورت و در این صورت

الف: حاصله مشمول یا طرف برای مصنف باشد در صورتی که در این صورت و در این صورت و در این صورت

مثل اول و هم در این صورت و در این صورت

۳- محفل باشد و محفل بر دو قسم است

الف- محفل در این صورت الف باقی است مثل ندای

ب- محفل در این صورت الف حذف است و با دستهای این محفل در دو قسم است

۴- جاری بجزی محفل که بر دو قسم است :

الف- آهسته که نودش دو حالت دارد :

۱- در حالت نسبت بجزی گفته می شود غلطی

ب- در حالت نسبت بجزی گفته می شود غلطی

۵- محفل که نودش دو حالت دارد :

۱- باقی از اول و دوم است مثل ای

۲- آهسته که نودش دو حالت دارد :

الف- باقی از اول و دوم است مثل غلطی

ب- آهسته که نودش دو حالت دارد :

۱- در دو روی کردن محفل یعنی در این باب گفت که نودش دو حالت دارد و در این باب گفت

۲- در دو روی کردن اسم محفل که آن اسم محفل یعنی آن کس یا نه ؟

حالت اول : محفل که در این اسم محفل است

حالت دوم : محفل که در این اسم محفل است

حالت سوم : محفل که در این اسم محفل است

حالت چهارم : محفل که در این اسم محفل است

حالت پنجم : محفل که در این اسم محفل است

حالت ششم : محفل که در این اسم محفل است

حالت هفتم : محفل که در این اسم محفل است

حالت هشتم : محفل که در این اسم محفل است

حالت نهم : محفل که در این اسم محفل است

حالت دهم : محفل که در این اسم محفل است

حالت یازدهم : محفل که در این اسم محفل است

حالت بیستم : محفل که در این اسم محفل است

حالت سی و نهم : محفل که در این اسم محفل است

حالت سی و دهم : محفل که در این اسم محفل است

حالت سی و یکم : محفل که در این اسم محفل است

حالت سی و دوم : محفل که در این اسم محفل است

حالت سی و سوم : محفل که در این اسم محفل است

حالت سی و چهارم : محفل که در این اسم محفل است

خال برای حالت دوم : الف باقی می ماند ... محفل در این صورت الف باقی است

خال برای حالت سوم : محفل در این صورت الف حذف است

الف- محفل که نودش دو حالت دارد :

۱- محفل که نودش دو حالت دارد :

۲- محفل که نودش دو حالت دارد :

۳- محفل که نودش دو حالت دارد :

۴- محفل که نودش دو حالت دارد :

۵- محفل که نودش دو حالت دارد :

۶- محفل که نودش دو حالت دارد :

۷- محفل که نودش دو حالت دارد :

۸- محفل که نودش دو حالت دارد :

۹- محفل که نودش دو حالت دارد :

۱۰- محفل که نودش دو حالت دارد :

۱۱- محفل که نودش دو حالت دارد :

۱۲- محفل که نودش دو حالت دارد :

۱۳- محفل که نودش دو حالت دارد :

۱۴- محفل که نودش دو حالت دارد :

۱۵- محفل که نودش دو حالت دارد :

۱۶- محفل که نودش دو حالت دارد :

۱۷- محفل که نودش دو حالت دارد :

۱۸- محفل که نودش دو حالت دارد :

۱۹- محفل که نودش دو حالت دارد :

۲۰- محفل که نودش دو حالت دارد :

۲۱- محفل که نودش دو حالت دارد :

۲۲- محفل که نودش دو حالت دارد :

۲۳- محفل که نودش دو حالت دارد :

۲۴- محفل که نودش دو حالت دارد :

۲۵- محفل که نودش دو حالت دارد :

۲۶- محفل که نودش دو حالت دارد :

۲۷- محفل که نودش دو حالت دارد :

۲۸- محفل که نودش دو حالت دارد :

۲۹- محفل که نودش دو حالت دارد :

۳۰- محفل که نودش دو حالت دارد :

الف) جمله برای آن باشد اگر اسم ناعل جمله برای آن باشد هم هست دارد.

۱- اکتیون از اسم ناعل رفع به غیر (مستتر یا بازاری در بنا برنا علیت وضع شرط ندارد.

۲- اکتیون از اسم ناعل اگر بخوابد به اسم ناعل با برنا علیت رفع برده در آن دو کلمه است.

الف) صحیح شرط ندارد. «دفع ج ۳ ص ۱۱۷ تعلیه ۵»

ب) بعد از اکتیون در اسم ناعل که به معنی حال یا آینده باشد. «اشموی ج ۱ فرد ص ۱۱۳»

۳- اکتیون از اسم ناعل اگر بخوابد نصب برده در شرط دارد.

نحوه اول: بعضی حال یا آینده باشد و نشسته چون اسم ناعل بی کلمه مثل شدن بر ضارع عمل که در وضع

دلیل برهان است یا آنچه.

شرط لازم: عمل از دستگرم اسم ناعل که از امور دایمی و برپا باشد: (یعنی به آنها نمیکنند)

الف) دستگرم باشد.

۱- اکتیون شرط: اکتیون زیاد

۲- مقرر شرط: حکم زیاد مقرر اسم که مقرر: اکتیون زیاد مقرر. «دلیل اسم که مقرران به باشد»

ب) اکتیون شرط: اکتیون زیاد مقرر.

۳- مقرر شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون مقرر زیاد مقرر.

ج) مقرر شرط: اکتیون زیاد مقرر.

۱- اکتیون شرط: اکتیون زیاد مقرر.

۲- مقرر شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۳- مقرر شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۴- مقرر شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۵- مقرر شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۶- مقرر شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۷- مقرر شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۸- مقرر شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۹- مقرر شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۱۰- مقرر شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

حکمت علی اکمل اللهم والهم... علی اکمل اللهم والهم... البسبه و هم هم در صورتی است که فعل ذکر شده باشد.

۱- از مصدر گرفته می شود که مصدر شدن از مصدر برد و قسم است.

الف) سائمه شدن بدون واسطه شرط: سائمه نامی از مصدر.

ب) سائمه شدن به واسطه شرط: سائمه نامی از مصدر.

۲- هم از وزن با ضمه بر وزن باشد هم از وزن بدون بر وزن است.

الف) تصرفی شرط: تغییرت بدون یسند

ب) محروم شرط: تصرف که مرفوع یسند می باشد و مقوم هم چنین است.

۳- دلالت بر این است که مصدر می کند بالمتصرف.

۴- اکتیون شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۵- اکتیون شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۶- اکتیون شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۷- اکتیون شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۸- اکتیون شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۹- اکتیون شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۱۰- اکتیون شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۱۱- اکتیون شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۱۲- اکتیون شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۱۳- اکتیون شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۱۴- اکتیون شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۱۵- اکتیون شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

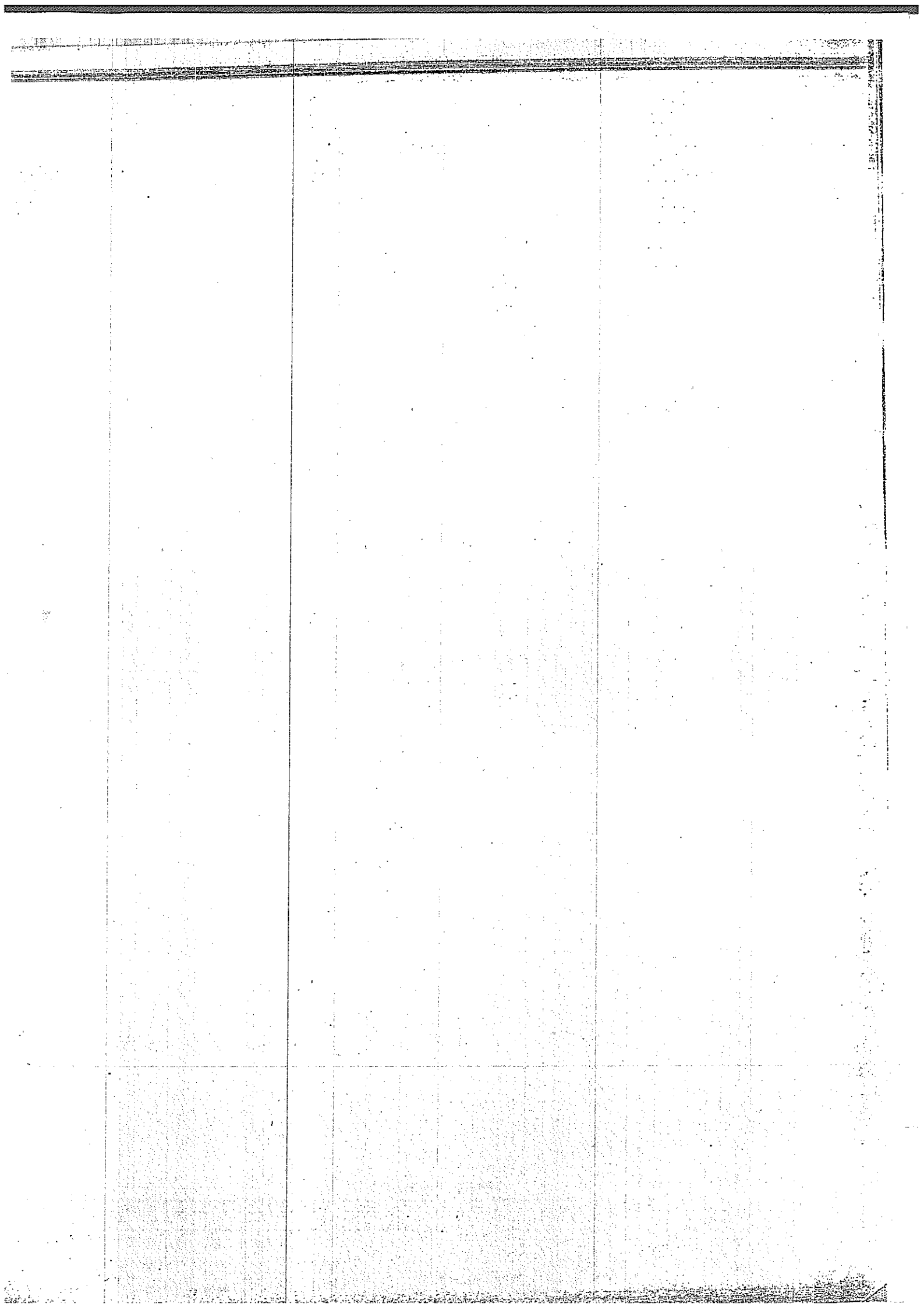
۱۶- اکتیون شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۱۷- اکتیون شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۱۸- اکتیون شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۱۹- اکتیون شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.

۲۰- اکتیون شرط: اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر. اکتیون زیاد مقرر.



در حقیقت منزه است که از صفی برین عدول کرده است

۱- علی بن ابی طالب است. چون آن تعریف است.

۲- اگر معنای سال در آن عمل نمی کند و اگر غیر سال بود علی بن ابی طالب جز آن در آن است که در آن است

۳- آن عمل کرده است معنای باقی است.

بسی در مورد خداوند. در تاریخ ج ۳ ص ۶۱۹

پیش از آن که در آن رهن آن است. در تاریخ التبیان ج ۱ ص ۵۱۱

سبب اول، فعال او فعال او فعلی

بسیاری از وی است اسم تا علی را از آن همین امله ای که دارد به سوزی همین که میگوید که میندگند و در

صفت تغییر دهم تا همراهی ساخته و زدی را رساند. چون اسم تا علی در صفت امله اش احتمال دارد که

را در احتمال دارد است و در این جمله که همراهی کرده از آن نه باشد.

شکوه برین این صفت که سبب تند از: فعال، فعلی، فعلی، فعلی، فعلی

در عمل بزمن سینه خای با ناله و دوری است:

۱- قولی پسندیده و رایج است: عملی کند (ما همان شکر ایلی که در اسم تا علی گفته شد) بر دوری است:

الف، صناع از سبب

ب، الجمل علی زملها و هو اسم ان علی لا نفس متولد کند گفتند الیها است.

۲- عمل می کند - درین: اینجا لفظی از دوران الفصاح و کلام المصروف صفتی علی سبب الفصحی

گفت: عمل کردن فعلی و فعلی کم می باشد به طوری که عده ای گویند عمل نمی کنند

صفت دوم: همان طور که میگویند اسم تا علی و ضمیر همین ساخته عمل می کردند با سوزی که گذشت و شسته و جمع

جمع فرشت نام، مذکر سالم، کس هم علی می کشند با تمام شرط و جمع هر چه بینی مورد زمره است

صفت سوم: اگر اسم تا علی تغییر است باشد در آن که قولی است

۱- صفت عمل می کند (یعنی جمع کثیرش در سبب وارد شده باشد یا نه)

۲- صفت عمل نمی کند

۳- اگر کثیرش در کلام بود استعمال نشده باشد علی می کند و آن علی نمی کنند (در مجمع ۳ ص ۲۲۹)

صفت چهارم: اسم تا علی در حالت دارد:

غالباً: اضطراب الزیادین الآن أو عدداً

جاء: الضرب أبوص ارضه أو الآن أو غلبه

گفته: البته در اسم معلول شرطی دیگری هم هست مثل قسم تعیینی در هم موصوف شدن و ... ولی بجز این در اسم

ناعل صلح شد در اینجا هم صلح شد

مشبه دوم: اسم معلول مجهول فعل مجهول مخوف می باشد در فعل دروصفا. البته: دروصفای اطلاق می نمود در

مفعول یا در وجود دارد ولی در اسم معلول نیست. کید دروصفای مضمی که عبارت است از:

اگرچه الواضع علی ذلتی و بر سر قسم می باشد:

۱- کید معلولی: که معلول آن مزیج می خورد بنا بر این ناعل مثل: اضطرب الزیادین

۲- در معلولی که یک مفعول آن مزیج می شود بنا بر این ناعل: مثل: حمل الظنون العلویاً فانما

۳- سر معلولی که یک مفعول آن مزیج می خورد بنا بر این ناعل: مثل: و ما یضی مصوب می خورد

مثل: حمل الخیر الطیاره دون الخیرها یا ؟ « انموذاری ج ۲ ص ۱۳۷۵

مشبه سوم: انسان شدن اسم معلول به ناعب یا منتشر به مفعولم می توانست. البته ناعب از پشت میگردانند سر مفعول

۱- انسان در نسبت اسم معلول را از ناعب ناعل میگیریم و آن را نسبت به هم میگیریم که ناعب به ناعل است

نست این مریضه: این است که اگر انسان در از ناعب ناعل به هم میگیریم مثل مدیم انسانه شد شرا به خوردن از اسم

هر آید که همه جمع است. « انموذاری ج ۳ ص ۳۸۰ - انموذاری ج ۲ ص ۳۲۰۲

در اسم ناعل جایز می باشد حتی صلح الخیر و الاستقال الاثباتی ...

۲- ناعب ناعل را نصب به هم بنا بر نشیء: معلول ...

نست این مریضه: لخصر و ریه فنفثه فنبثها استنقار الرضف بالضم.

ب اسم اطلاق عمل نشیء را دارد. که در این صورت هم قسم است:

اگرچه معلول باشد بنا بر است نصب دادن مخوفش و بنا بر است جردان به معلول: مثل:

زید عیبت عیبتاً ← زید عیبت عیبتاً

اگر در عملی باشد در این صورت در معلول ارض همان دور می بنام است نصب و بر این دور معلول ارضه نقطه نصب

راست مثل: زید عیبت عیبتاً ← زید عیبت عیبتاً

اگر معلول باشد در معلول ارض همان دور می بنام است در وجه نقطه نصب جایز است ...

مثل: عمل نشیء را در ارضه شده به معنای ماضی باشد در این صورت واجب است که به پیش از این نشیء شود

نست: عیبت عیبتاً به مثل صدر یا اسم ناعل صدر می شوند. « انموذاری ج ۲ ص ۱۵۵۸ تفسیر ۳۲

اگر اسم ناعل انما نه به مخوفش شود و بجز این برای آن تابع سبب درم در تابع دو چه جایز است:

تابع لفظ که مجرور است

نست: لفظ محل که مفعول است

در اسم سبب: که در تابع محل مداری می دارد بنا بر نصب یک نصب آن به مفعول باشد که در این هنگام تابع

نست: عیبت انما نه شدن اسم ناعل به ناعب: « انموذاری ج ۲ ص ۳۸۰

نست: تا به اسم اطلاق که برای اسم ناعل گفته شد در اسم معلول هم جایز است چون اسم معلول اگر مریضه

در ناعل باشد مثل رضی می کند در هیچ شرطی ندارد و در نصب برای ناعل بود در شرطی دارد:

یک کید به یکی از امور می که نشت

نست: بنامی ناعل یا انما نه

۳- اسم مفعول را به منصوب اضافه می کنیم .

مثال : در جمله اول نا شب یا علی برینج بود منسوب و بعد هم مجهول بودند . [البته فقط مجهول است مگر جمله مرفوع است] .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر ...

اصول شمال ، الوریج مجرورة التی بعد .
مثال : الوریج مجرورة التی بعد .
مثال : الوریج مجرورة التی بعد .

→ الوریج مجهول الما هبیر [اسم مفعول مجهول]
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .

مثال : الوریج مجهول الما هبیر .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .

مثال : الوریج مجهول الما هبیر .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .

مثال : الوریج مجهول الما هبیر .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .

مثال : الوریج مجهول الما هبیر .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .

مثال : الوریج مجهول الما هبیر .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .

مثال : الوریج مجهول الما هبیر .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .

مثال : الوریج مجهول الما هبیر .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .

مثال : الوریج مجهول الما هبیر .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .

مثال : الوریج مجهول الما هبیر .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .
مثال : الوریج مجهول الما هبیر .

مصدر و فعل لازم : تیان و فانز این است که روزی نفسی باشد چه هیچ باشد و چه شمال و چه اجزای و چه
مثال : تیان و فانز این است که روزی نفسی باشد چه هیچ باشد و چه شمال و چه اجزای و چه

مثال : تیان و فانز این است که روزی نفسی باشد چه هیچ باشد و چه شمال و چه اجزای و چه

مثال : تیان و فانز این است که روزی نفسی باشد چه هیچ باشد و چه شمال و چه اجزای و چه

مثال : تیان و فانز این است که روزی نفسی باشد چه هیچ باشد و چه شمال و چه اجزای و چه

مثال : تیان و فانز این است که روزی نفسی باشد چه هیچ باشد و چه شمال و چه اجزای و چه

مثال : تیان و فانز این است که روزی نفسی باشد چه هیچ باشد و چه شمال و چه اجزای و چه

مثال : تیان و فانز این است که روزی نفسی باشد چه هیچ باشد و چه شمال و چه اجزای و چه

مثال : تیان و فانز این است که روزی نفسی باشد چه هیچ باشد و چه شمال و چه اجزای و چه

مثال : تیان و فانز این است که روزی نفسی باشد چه هیچ باشد و چه شمال و چه اجزای و چه

مثال : تیان و فانز این است که روزی نفسی باشد چه هیچ باشد و چه شمال و چه اجزای و چه

مثال : تیان و فانز این است که روزی نفسی باشد چه هیچ باشد و چه شمال و چه اجزای و چه

مثال : تیان و فانز این است که روزی نفسی باشد چه هیچ باشد و چه شمال و چه اجزای و چه

۲- صفت الفین که در وزن استفعال می آید ولی با افعال - مثل :

استفهم → استفهام → استفهام → استفهام (بر صفت الف مقبله)
مثال : استفهم : (یعنی از منی که در حرکات و سکنات و بعد و حرف شخ تلامم مقصد)
اشغال التلم شغل : ا ب ی می شود ، تفتل ، تفتل ، تفتل و ... در ا حجاب مرتب چهارم
می شود در وزن صورت تبدیل به مصدر می شود . « آشوری ج ۱ ص ۲۰۸ - الفرانی ج ۲ ص ۲۰۳ »

تفتل در مصدر دارد :

۱- تفتل که کتابی است

تافتن در صحت دارد :

۱- تفتل الف و یاء : در وزن صورت مصدر آن صفت می باشد
۲- تفتل الف و یاء : که در وزن صورت مصدر دارد . - یفتل - صفت

مضرب دم : مصدر مرتد :

برای اینکه یک نفسی را یک مرتبه در یک ضربت بمزدانند ، مجرد از وزن ، فقط می برم مثل
مهرت : یک مرتبه زدن (در هر مرتبه نوبت مصدر برای زدن باشد بواسطه توصیف آن به سبب (در لغت)

ترتیب را می رسایم مثل : رهت راهت

از ادبیر نهانی مجرد یک باب آفریدند می گویند مثل : انطلق . انطلق در هر مرتبه چون مصدر
رحمن بگویند با نند بواسطه توصیف آن به سبب (راه رفتن) موقوف به سبب مثل : استعان . استعان و امره
مطلب سوم : اگر مصدر بخوابد ، راهت بر صفت کند (یعنی : امانت گذاری می کند علیه انی علی ضد الفعل -
« شیخ التصحیح ج ۲ ص ۵۷۷ » مصدر بر وزن - یفتل - می برم مثل : جلیت (یک نوع پیشین) و در

اگر در وزن مصدر بر وزن او زدن برگشته شد نیز باید در وزن است و همین تر است در وزن است

سبب است در وزن او زدن برگشته شد نیز است و همین تر است در وزن است
« الفرانی ج ۲ ص ۱۸۸ لغتیه » « صفای سبب » : « ارفح ج ۲ ص ۲۳۴ لغتیه »

سبب اول : چنانچه برای فعلی بخواند و مجرد در وزن او زدن برگشته شد نیز است و همین تر است

همچین است در وزن او زدن برگشته شد نیز است و همین تر است در وزن است
« الفرانی ج ۲ ص ۱۸۸ لغتیه » « صفای سبب » : « ارفح ج ۲ ص ۲۳۴ لغتیه »

همچین است در وزن او زدن برگشته شد نیز است و همین تر است در وزن است
« الفرانی ج ۲ ص ۱۸۸ لغتیه » « صفای سبب » : « ارفح ج ۲ ص ۲۳۴ لغتیه »

همچین است در وزن او زدن برگشته شد نیز است و همین تر است در وزن است
« الفرانی ج ۲ ص ۱۸۸ لغتیه » « صفای سبب » : « ارفح ج ۲ ص ۲۳۴ لغتیه »

همچین است در وزن او زدن برگشته شد نیز است و همین تر است در وزن است
« الفرانی ج ۲ ص ۱۸۸ لغتیه » « صفای سبب » : « ارفح ج ۲ ص ۲۳۴ لغتیه »

همچین است در وزن او زدن برگشته شد نیز است و همین تر است در وزن است
« الفرانی ج ۲ ص ۱۸۸ لغتیه » « صفای سبب » : « ارفح ج ۲ ص ۲۳۴ لغتیه »

همچین است در وزن او زدن برگشته شد نیز است و همین تر است در وزن است
« الفرانی ج ۲ ص ۱۸۸ لغتیه » « صفای سبب » : « ارفح ج ۲ ص ۲۳۴ لغتیه »

همچین است در وزن او زدن برگشته شد نیز است و همین تر است در وزن است
« الفرانی ج ۲ ص ۱۸۸ لغتیه » « صفای سبب » : « ارفح ج ۲ ص ۲۳۴ لغتیه »

۲- عمل می کنند. «امشوزن ج امر ۱۵»

مطلب دوم: ساخته شدن اسم نا عمل بر وزن فاعل از فعل ثلاثی مجرد بر دو قسم است:

۱- اگر فعل ثلاثی مجرد بر وزن «شعل» لازم یا مستقری یا «فعل» مستقری فقط باشد اسم با عملش بر وزن فاعل می باشد و سیاسی است مثل: «غضب» «ذاهب»

۲- اگر فعل ثلاثی مجرد بر وزن «فعل» لازم یا «فعل» باشد آمدن اسم نا عمل بر وزن فاعل کم است و در قسم است بر سماع از عرب. مثل: «غضب» «عاصب»

مثلاً: «بهر تپاس و کانون آمدن وصف از فعل لازم و فعل مجزوم است!

آمدن وصف از فعل لازم بر آوزن سیاسی است:

الف) فعل: که در اعراض و اموری که عارض می شوند مثل: «تربح» «فربح»

ب) فعل: در گناه و عداوت. ظاهر می بدن. (خفت) مثل: «انحضر» «انحور»

ج) فعل: در چیز که ولات بر روی می کند و حرارت درونی مثل: «ریان» «عطشان»

آمدن وصف از فعل مجرد بر وزن سیاسی است:

الف) فعل: «فعمم» «فعمم» ب) فعل: «فعل» «فعل»

و از وزن دیگری نیز بر وزن فعل آمده است. که کم است و سیاسی است مثل:

۱- فعل: مثل: «غضب» «أغضب» ۲- فعل: مثل: «أطال» «أطال»

۳- فعل: مثل: «جبن» «جبان» ۴- فعل: مثل: «شجع» «شجاع»

۵- فعل: مثل: «عز» «عز» ۶- فعل: مثل: «جنب» «جنب»

موردیکه در ثلاثی مجرد بر همین وزن بود به واسطه توصیف آن به معنی هیات را می پسندیم مثل:

شذت شدت عطیه

لما در فترتانی فترتیا (برای هیات نشاند است. چون لازم نشاند این است که در آن عهد را درین

بود و عهدت عهدتیز که در آن عهد را درین می رود. شالهای روزگار است:

۱- انشرب الموالد فتره

۳- فعمم الرعمل فینه

۴- ففحص ففحصه

فینه: بحیثه الحدیث و الحدیث در آن اسلیم الحیثه کنن فتره بین الدلائل مطابقه و الدلائل انزایا.

مطلب اول: اوزان و وصفهایی که در زبان آمده می شود نیابت از فعل می کند یعنی به معنای فعل می آید.

و قیاسی که معمول در لغت و عدت می کند این است اولی بر اولت بر عدت می کند. این اوزان

میباشد از:

الف) فعل: مثل: «فحص» بر معنای «میشود»

ب) فعل: مثل: «فحص» بر معنای «میشود» (در آن روزی که در آن روزی است)

ج) فعل: مثل: «فحص» بر معنای «میشود» (در آن روزی که در آن روزی است)

(بر این چهار وزن اسم معمول می شود چون در ثلاثی لازم معمول گاهی بر این اوزان می آید.

«التجر الموالد ج ۳ ص ۹۱»

در اینکه آیا این اوزان فعل اسم معمول را می پسندیم یا نه و در قول است:

۱- عمل می کنند یا شریلی که در اسم معمولی گفت به نائب عمل می دهند

مخول استار شیخ است . (از شیخ این می آید)

(کلمه شده که افاضه شده در هیئت مشجره بنا به معنی بختی و با شد شیخ در دارالاجالا در این وجه گویم که باید معنی

و خود را تغییر بدهد و هم بگوید که بعد از معنی اینک استار در هیئت مشجره از آن معنی بهمیم و به غیر ستر در آن

بهمیم که ما هم در صورت تبتیض می باشد آن وقت هیئت افاضه می کنیم . مثال :

(بنده حسن را بنده (استاد حسن به وجه برای همیم و به غیر ستر در معنی می دانیم که ما هم در صورت این معنی به همیم و به

است) ← بنده حسن را بنده (همیم در وجه و افاضه می کنیم و می آید آن می آید) ← بنده حسن را بنده

(در این معنی می کنیم) ← بنده حسن را بنده ()

در مثال : حسن و زینب که برای صورت بنده (برای خود) بر سه خود بنده (یکی) را داریم که اینگونه از یکا بهای می شنیم

چون علامه در یکی دارد که از ترتیب دارد و در صورتی که در تأیید علامه هیئت می باشد .

برای سه واسطه هم کلمه کاتب . در مثال : بنده کاتب ابوه از تعریف هیئت مشجره خارج شد چون در صورت هم

تخویل استناد افاضه می به خودش می آید که هیچ هیئت در گوید در برای که از این مورد از آن هیئت است) در وقت

صورت تخویل استناد و کاتب از ابوه به همیم ستر و کاتب . بجز بعد از نام می آید که مورد قبول علامه و علامه

هیئت چون هیچ علامه می نیست که شما کلماتی را که در دیدن و بعد حاصل است . به ترتیب دیدیم بر خلاف علامه

کوتی در جز که در گذشت و مورد قبول محققان بود .

حطلب دوم : بدو را بنده (بر این اطلاق) بر تعریف بدو در هیئت مشجره اطلاق کرده است . که نام اطلاق می

اشغال آید است . که این معنی آید و در طرف دارد .

طرف اول : صورت هیئت مشجره ترتیب دارد بر صورت اصحکان افاضه شدن آن بنا به معنی (یعنی اگر بخواهیم

صفت مشجره را بشناسیم و هم کنیم که بدان که هر هیئت مشجره است این صورت است بر یکدیگر بجای هیچ

صورت است که در صورتی که در این معنی است

صفت آید به هیئت مشجره و هیئت مشجره که این است که در بعضی از امور شایسته به اسم نامی مستوری به

بیشتر قبول دارد که این معنی است

این را درستی : در وقت از سخن مستند : ۲ - در حالات کردن بر ذات و مدت

۳ - مورد برای عمل یعنی اشیاء به شکل گاه دارد ۳ - در آنرا در نتیجه و شیخ و تدبیر شایسته

صفت اول : تعریف هیئت مشجره :

هیئت مشجره را می گویند تعریف می کنیم که بعد از اتمام مراحل نشانه هیئت مشجره ظاهر می شود :

الهی هیئت است : صفت : عبارت است از کلمه ای که دلالت بر ویژگی می کند

است : ۱ - صفت یعنی نمایان کردن نام به نفس نیست

بیشتر که در هیئت نیست چون دلالت بر معنی می کند که در صورت هیئت چون دلالت بر ذات ندارد

صفت مثال : غلبت به غیر و صفت : غلبت به غیر است

صفت آن هیئت می تواند بنا به معنی ماهانه شود و بنا به معنی را هر یک صفت و هیچ اشیاء در بعضی ندارد

صفت غلبت به غیر و صفت : غلبت به غیر است

بیشتر که این معنی که در صفت مشجره است و در بعضی از اشیاء در بعضی از اشیاء در بعضی از اشیاء

صفت مشجره می گویند چیزی که کلمه است : شامل برای صفت می باشد و افاضه شدن صفت است

صفت : اگر کلمه شود و بنده صفت است . معلوم نمی شود که در اینجا صفت افاضه می باشد و در بعضی

صفت عبارت این بود که در صفت است و در بعضی از اشیاء در بعضی از اشیاء در بعضی از اشیاء

صفت : اگر کلمه شود و بنده صفت است . معلوم نمی شود که در اینجا صفت افاضه می باشد و در بعضی

صفت : اگر کلمه شود و بنده صفت است . معلوم نمی شود که در اینجا صفت افاضه می باشد و در بعضی

انها بر شکر آن کلمه به سروری نامش حسن داشته باشد و توییح باشد. لذا در مثال: زید خوارک بوده و زید
 کلمت بوده. چون حسن اضافه به ناقل بود و توییح بود حکم مبرم که صفت مشبهه هستند.
 طرف دوم: معرفت استخوان اضافه شدن کلمه ای به ناقلش توتوت. و در این کلمه کلاه که صفت مشبهه است.
 (یعنی اگر شما بخواهید بدانید که اضافه شده است این کلمه به ناقلش حسن دارد و توتوت است. بر اینکه بدانید این کلمه صفت
 مشبهه است.)

مثال اول: اشکال دوز سلم و نظمی است. ولی طرف دوم درست نیست چون استخوان اضافه شدن بواسطه
 نقل کردن و نقل کردن در فضای کلام و عبارت درست می آید.
 شما در مثال زید کلمت ایوبی سیم اضافه شدن ناقل به ایوبی حسن ندارد چون لازمه اش نیاز سید و مردود است
 ولی بافت در فضای زید حسنی نشده. یعنی سیم اضافه شده است و نقل اولی.
 کلمت سیدین. کلمه «معنی» درست این مالک در احتمال در آن است.
 ۱- غیر با سید لری ناقل. در این صورت عبارت شایع یعنی (سید تقدیر است) ... زیادتی است چون
 مسترد در اینجا ناقل صوری است.

۱- غیر با سید لری استخوان. در این صورت جواب اشکال - بدالذین از حسن است بیرون می آید.
 آدرس: ناقل صوری: «الغیر الیوانی ج ۳ ص ۳۱۱ تعلیقه» ... «میرزا ابوطالب»
 اشکال: بدالذین: «شرح احوال» ... اضافه شدن به خودش: «الغیر الیوانی ج ۳ ص ۳۱۵»
 جواب: تریب و جید: «الشرح ج ۳ ص ۲۴۷ - شرح الصریح ج ۲ ص ۸۱»
 مطلب اول: «نور صفت مشبهه با اسم ناقل»

- ۱- صفت مشبهه فقط از اسم ناقل است. می شود ولی اسم ناقل هم از فعل لازم و هم از فعل متعدی.
- ۲- صفت مشبهه بر روی دوام یا نقل دوامی باشد ولی اسم ناقل فقط برای یکی از سوزنا که به کار می رود.
- ۳- منصوب اسم ناقل بر خودش قسم می شود بر خلاف صفت مشبهه.
- ۴- اسم ناقل مگذرف عملی کند بر خلاف صفت مشبهه.

۱- اسم ناقل عملی می باشد ولی صفت مشبهه در آن داخل بر آن آفرین است.
 ۲- حرف تریب و حق همین است. ب- موصول اسمی ج- موصول عملی
 ۳- عمل نسبی اسم ناقل بنا بر مفعول به می باشد ولی صفت مشبهه در صورتیکه مفعول باشد بر تریبیه به مفعول به
 و اگر مفعول باشد بنا بر تریب.
 ۴- صفت مشبهه با اینکه فقط از فعل لازم ساخته می شود ولی عمل نسبی هم می کند ولی اسم ناقل که از فعل لازم
 ساخته می شود فقط عملی نمی کند.
 ۵- اسم ناقل همیشه هم درون مفعول یا صفت و نفس می باشد ولی صفت مشبهه مطلقاً نیست.

۱- مفعول صفت مشبهه همیشه باید با ضمیر باشد یا ضمیر مذکور مثل: جادو عملی حسن و مظهر و یا ضمیر مطلق مثل
 جادو عملی حسن الیوم ای نه. ولی اسم ناقل مفعولش نامعنی یا ضمیر است. مثل زید خوارک بوده و کلامی هم با
 ضمیریت مثل زید خوارک مبرداً.
 ۲- صفت مشبهه یا عملی به آن می باشد بدون آن و مفعولش هم نامعنی به آن می باشد یا مجرد از آن
 مانند دوم: صفت مشبهه یا عملی به آن می باشد بدون آن و مفعولش هم نامعنی به آن می باشد یا مجرد از آن
 و اصلش یا صفت به ضمیر یا صفت به صفت یا ضمیر یا صفت به مفعول به آن یا صفت به مجرد از آن و اصلش
 در بر صورت هم مفعول یا تریب یا منصوب. در مورد است. که مجموعاً ۳۶ حالت و صورت به وجود می آید که
 ۳- حالت دارد:

۳- منصرف باشد بر خلاف ضم در پیش

۴- کسری باشد بر خلاف مکن و کار

۵- کابل تا فعل باشد بر خلاف مات رفتی

۱- مثبت باشد بر خلاف فعل منفی. اما فعل منفی بر دو قسم است

الف) فعلی که همیشه به صورت منفی استعمال می شود مثل: مانع. (مانع بر دو قسم است

۱- مانع یمنی که به ضمای اشباع است در منفی استعمال می شود الا نشاء

۲- مانع یمنی به ضمای مان که در مثبت هم به کار می رود.)

ب) فعلی که گاهی به صورت منفی به کار می رود مثل: ما فریت

مثبت است از فعل منفی ساقیه می شود چون اگر فعل تجسس گفته شود در عوض فاعل ساقیه یا اندازد که ساقیه از منفی

واقع شده تجسس می گویند و حال آنکه تجسس مثبت است. (مانع ج ۳ ص ۶۲۸-۶۲۷)

۷- مثبت است ساقیه آن مثل بزوزه اقل باشد بر خلاف سوز و کوز که منفی است ساقیه آنها سوز و کوز می باشد

مثبت این سوز هم استعمال می شود است... (المعجم الاصلی ج ۳ ص ۵۱۱-۵۱۲ تفسیر ۲- ارفح ج ۳ ص ۱۶۹ تفسیر ۵)

۱۱- مثل معمر باشد بر خلاف مجهول. اما فعل مجهول بر دو قسم است

الف) مجهولی که معلوم دارد مثل تجسس از این قسم فعل مجهول است و همیشه به صورت مجهول معلوم می شود که ساقیه از او

کرده این تجسس از روی که برید واقع شده است یا تجسس از روی که از روی معلوم شده است.

ب) این چنین ج ۳ ص ۱۸۲

ب) مثل مجهولی که معلوم ندارد همیشه به صورت مجهول استعمال می شود مثل تجسس و تجسس

از این قسم فعل مجهول است و همیشه به صورت مجهول استعمال می شود. (ارفح ج ۳ ص ۱۶۷-تفسیر ۲ ص ۱۸۱) اگر چه اسم از فعلی گرفته شده است مثل تجسس با هم از فعل مکن (الاشعرا و انشد به)

۱- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۲- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۳- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۴- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۵- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۶- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۷- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۸- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۹- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۱۰- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۱۱- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۱۲- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۱۳- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۱۴- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۱۵- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۱۶- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۱۷- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۱۸- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۱۹- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۲۰- مانع است که همیشه به مکن به مکن می باشد و ساقیه مکن است و ساقیه مکن مکن می باشد.

۲- جاواز است مثل: ما اخلصني الحجاب انا وها. جرمي و حاجتي كوئيد جاوازه است بخاطر رمعي كه در
 خبر مجرور است.
 تحقيق: «اربع ج ۳ ص ۲۶۵» «الخواارج ۳ ص ۲۵۳» «اشعور ج ۲ ص ۱۵ و ۱۴»

سطلب اول: مصنف در شرح كافيته اش گفته كه بين فعل تعجب و نحو تشرع، غير ظرف و غير حا در مجرور يا مصلحتي ايراد
 خلفه لا اين است «ث ۳ و الجزوي».

گفته شده كه در ناسمه شدن به ظرف و حا در مجرور ي كه متعلق به فعل تعجب باشند و ظرف است. چنان در استنباط
 مخرج مي شود:

استخاره: ناسمه شدن به سبب ظرف و حا در مجرور ي كه متعلق به فعل تعجب باشند و كلام سبب واقع شده
 در ياد هم مي يابند پس ديگر اختلاف سنائي ندارد.

علاوه: اختلاف در اين نيت كه تا در كلام عرب واقع شده است يا نه. بلكه اختلاف در اين است
 قياس و توان بر آن كرد يا غير.

مطلب دوم: بحث انتقال مفعول و ضم.
 در ضم و ضم در توان است:

۱- عده اي بر اين عقیده هستند كه اين دو فعل هستند و در اول
 الف چون تا تا نيت گفته اند آن متعلق است و در نيت گفته اند بها. و تا تا نيت گفته اند هم از ديگر نيتي است

است گفته مي شود نيت
 ب- مصنف از بهر امله باورد مروي بر آن متعلق است و ضم از مروي هم از عناصر فعل است گفته اند

تعليل و تبيين - بنما و هالا

ما اخلصني، اخلصني، ما اخلصني، اخلصني (استفاده مي كنيم - به اين نحو كه مصدر آن فعل را بپديد ابي كنيم
 و بعد از ما اخلصني متصرف مي كنيم. و بعد از اخلصني به بواسطه حرف جر، مجرور مي كنيم

مثل: اخلصني زفر مجتهد، اخلصني زفر مجتهد.
 متصرف، مگر فعل متصرفي يا مجرور يدي كه فعل از افعال كلي را مي گيريم و البته تعجب از آن ي سايم ابر مصلحتي متني

در نيت: از فعل كلي ناسم متصرف متني است. به آن مصدر به قراري دميم يعني مصدر مخرج به كا و نهي ايم
 بلكه مصدر مجرور ي. مثل: ما اخلصني لا اخلصني. «الخواارج ج ۳ ص ۲۵۲»

و يا اگر مصدر را مطلق ي آوريم روي آن (ضم) بياوريم.
 اگر فعل مجرور ي در نيت از فعل كلي ناسم، فعل مجرور ي است و به مخرج مخرج به كا

مي بريم. مثل: اخلصني اخلصني، ما اخلصني اخلصني. «الخواارج ج ۳ ص ۲۵۳»
 در نيت اين موارد حكم به نيت و نيت كنن. مثل: ما اخلصني. از فعل اخلصني

مطلب چهارم: اين دو فعل تعجب به خاطر جا در يدي و دو نحو هستند. مانند:
 ۱- مخرج فعل تعجب بر خودش مقدم نمي شود. پس گفته مي شود: زيد اما اخلصني يا اخلصني اما اخلصني

۲- بين فعل تعجب و مخرج جرمي يا مصلحتي نيت است. (مطلق قول)
 ۳- در فعل بين فعل تعجب و مخرج سبب ظرف و حا در مجرور و توان است:

الف) بلكه در نيت ظرف و حا در مجرور متعلق به فعل تعجب نيت است كه تا تا نيت
 ب- اما نيت نيت است.

ب) بلكه در نيت ظرف و حا در مجرور متعلق به فعل تعجب مي باشد كه نيت در توان است.
 ۱- جاوازه نيت است. (اخصش در برابر) چون فعل تعجب و نيتش به نيتش مثل است. و مثل لا يتغير

۵- انشعق حلاکت کرده است از گروهی از امیرها که فاعل گروه وصفات به گروه هم می آید. مثل:

نعم عظام ... یا نعم عظام رطل ...

آوردی ... شخیتی لعل روی فاعل «المنجر اللزنی» ج ۳ ص ۳۶۹ ...

تجیتی در ماهی مجرای ... انجو اللزنی ج ۳ ص ۳۸۴ ...

نیزه: نیزه بر دو قسم است:

۱- بیته: نیزه که بیان کننده و دشمن کننده نیزه باشد مثل: مندی طول زیبا.

۲- مویه: نیزه که بیان کننده در دشمنی است مگر گوشت مبد گوشت است یعنی همان صفای را می سازند که مگرند

آن صفای را می رساند. مثل: نعم الزمیل رطل. (علی بولی)

صفات اول: فاعل انفعال بیع و فم و دعوات دارند.

۱- نیزه باغلا: که در این صورت ذکر کردن هم نیزه و نیزه در سیموم واجب است و در وقت این حالت فاعلی

است ولی واجب نیست مثال: نعم رجلا یزید. (نعم رطل یزید)

۲- فاعل انتم ظاهر باشد مثل: نعم الزمیل. بحث در این است که در وقت نیزه فاعلی که اسم ظاهر است

جایز است یا جایز نیست که در اینجا سه قول است:

۱- سیموم مستند است که آوردن نیزه جایز نیست (مطلقا) دلیل اینکه فاعله آوردن نیزه این است که ایام و

دعوات را برادر و حال آنکه فاعل اسم ظاهر است در وقت نیزه و نیزه ای به نیزه نیست که آن را در وقت نیزه

ند آ آوردن نیزه مجزود است.

۲- شرط وصف مستند است که آوردن نیزه جایز است. دلیل اینها این است که می گویند یک قسم نیزه را هم که

۲- بعد از استغناء کردن در اسم مستند به دلیل دخول حرف جر بر آن در حرف جر هم از خصائص اسم است

مثال: هر کسی که با کبک کند به سری فاعله مجزود نیست گفته شد: نعم السیر علی شری العیر

از بیع دلیل جواب داده شده است ... «بیع المبیع» ص ۹۴ ج ۴

کسب از استغناء: فاعلی ظاهر از بیع ظاهر که هم و بیع فعل هستند و اختلاف در فعل بودن و اسم بودن بعد از

این است که آنها را استناد فاعل می دهیم پس بیع و بیع به صحیح بر فعل هستند ولی وقتی این دو به فاعل هستند

و ادعیه می کنند شود: نعم الزمیل - شری الزمیل. در اینجا انصاف است و مجزوا دو قول است:

۱- یکی اولی گویند فعل هستند پس نعم الزمیل و شری الزمیل فعل و فاعل هستند و جمله فاعله

۲- یکی اولی گویند اسم هستند یعنی آنها با اسم بعدشان ترکیب شده اند مثلا نعم بالزبیل ترکیب شده است

ولی اسم شده است برای مدوح. لذا انتم الزمیل یعنی مدوح. و همچنین بیع الزمیل به صفای مدح هم

بی شده مثل «یا یظی شرا» که تقیله هند ضعیف بوده است ولی الا اسم و حکم شده است برای نوری. این قول

درم کرد است

صفات سوم: انفعال بیع و فم (مخصوص نعم و شری) یک فاعل دارند یک مخصوص.

فاعلی این دو (نعم و شری) ۴ حالت دارد:

۱- بی به اول مثل: نعم الزمیل یزید.

۲- صفات به صفای به فعلی به اول مثل: نعم عظام الزمیل یزید.

۳- صفات به صفای به فعلی به اول مثل: نعم الزمیل انتم.

۴- بی به سری که جمله از آن شخنی نیست بلکه فاعله از آن خبری می آید که مستند از خبر لا و خبری می کنند.

مثلا: نعم توبه عظیمه

که تقدیر همین بوده است ، هم الشیء شیء ک یقول اننا فعلین
 ب) گاهی نزدیک باشد یعنی جمله و شبه جمله نباشد مثل : بیجا همی - در این صورت صورت مصدر که
 ۱- ضم : فعل ، همیشتر : فاعل ، (ما) : مکرر تا ضم معنای شیء و تاثیر ، هم : مفعول

۱- ضم : فعل ، (ما) : مکرر تا ضم معنای شیء ، فاعل ، هم : مفعول
 ۲- ... « اشهریج ۲۵ و ۳۶ »
 ب) گاهی بعد از این می آید ، مثل : بیجا . در این صورت دو ترکیب دارد
 ۱- ضم : فعل ، همیشتر : فاعل ، (ما) : مکرر تا ضم ، مفعول : مفعول
 ۲- ضم : فعل ، (ما) : مکرر تا ضم ، فاعل ، مفعول : مفعول

مثبت : « ما » : ضمایم گفته شده انگار معنای دارم یک مانن و یک مفعول هستند . در این
 در رابطه با مفعول صلیح می شود :

الف) گاهی مفعول از فعل معنای دارم و از آن عمل آن دو مؤخر می شود که این قسم زیاد است مثل
 ب) گاهی مفعول تمام می شود بر فعل معنای دارم . مثل : العلم نعم المکتفی و العقیلی
 ج) گاهی مفعول در کلمات است . بکده فعلی که دلالت بر آن می کند بر فعل تمام می شود مثل :
 انما وجهنا ه ما بر انتم العبد . (علی ترک غیره « ه » و علی ترک « ما » و « ا » و « ل » و مفعول
 در صورت دوم موصوف بکلماتی می آید که مفعول بعد از فعل فاعل می باشد .
 مثبت دوم : مصنف بگویند تا م کلامی که در پیش گفته شد در ساد هم جاری است یعنی
 است و معانی جملاتی که نامش داشت فاعل با ضم دارد .

برای تأیید می آید . استیویر از تمیز بعد از اتصال معنای دارم که اسم ظاهر است . در کلام استیویر شدن است
 هم در شعر و هم در نثر مثال :
 ۱- ضم الفاعل فاعله حد .

۲- ضم الزاد اذ ایدیت زادا .
 ۳- ضم الزاد اذ ایدیت زادا .
 سیوتی هکلی : اینها از توبی می کند گویند تا فاعله و محلاً و تبتیه حال مکرره است و زادا یا مفعول برای می شود
 است یا مفعول مطلق .

ج) ترکیب معنای زاید را برساند و مفعول را با تائیدش (جاز است و آن جاز نیست
 مثل : ضم المصدق هدیقا و نیا . ولی لا یکنوز : ضم المصدق هدیقا .

مثالب دوم : بعد از اتصال معنای دارم ذکر می شود و بعد از آن مفعول . که در ترکیب مفعول اول است
 ۱- مبدای مؤخر باشد - فعل فاعل : مفعول
 ۲- مفعول مبدای مفعول باشد .

۳- مبدای که مفعول مفعول است .
 ۴- بدل باشد برای فاعل .

مثالب سوم : گاهی به ضم و پیش « ما » متصل می شود و می رود یعنی یا ضم . که بعد از ما صورت دارد .
 الف) گاهی جمله ضمیمه است مثل : ضم مایول ان مینل - پیش الا شتر و با انفسهم
 در اینجا ترکیب و ا قول است که به معنی از آنها اشاره می شود :

۱- ضم : فعل ، همیشتر : فاعل ، (ما) : مکرر مفعول مؤخر ، جمله عیب : صفت برای ما ، مفعول مفعول است
 ۲- ضم : فعل ، (ما) : فاعل ، همیشتر : جمله عیب : صفت برای ما ، مفعول مفعول است
 ۳- ضم : فعل ، (ما) : فاعل (اسم مؤخر تا مکرر معنای شیء) ، جمله عیب : صفت برای مفعول مفعول

انفعال از مثل فتم و مینه سرور داد و آن ایلمه
 اگر چه وزن نُفعل هستند بیدار آن دو اسم مرفوع آورده شد یعنی ضمیر آن فاعل و مینه ضمیر آن مفعول و اگر چه
 وزن فاعلی نیستند اما در این وزن مینه تغییر معنی شده و مضمون آن مرفوع بود که در این صورت نیز متصرف هستند
 پس بجایند و اینها هم فعل است مع ذم از مرفوع و مفعول و مفعول بر تفعیل هم می کنند
 آورده است بحسب اجزای مجرمانه « الفاعل الراجح ج ۳ ص ۲۸۸ تا ۲۹۱ »

از اول در مجتهد « اذ فاعل المسکت ج ۳ ص ۱۸۵ » نقلیه

اشغال رساء با اینکه بر وزن نُفعل برده چرا بعد از ذکر کرده اشرف ج ۲ ص ۳۹ و ۴۰

حسب ذم : مسکته در مورد ذم نقل

۱- ذم فاعل عطف الراجح و الآتبان می فاعل محب

توضیح این عبارت این است که : اگر بعد از محب ، الفاعل از واقع شود اسم ظاهر از آن باشد مثل :

حبت زید : در آن اسم در وجه مجاز است :

الف ، رفع دادن بواسطه محبت مثل محبت زید ، حب الزم

ب : بر دادن به ، بر آمده مثل محبت بریده

صفت زکوة درین معنی فعل دوم مجاز است : ۱- رفع - ۲- جر به با زائد

اشغال ، ایلمه صفت گفت و مفعول مفعول ذم می باشد یعنی : این شعر غلط است ، اشرف ج ۲ ص ۱۴۲

۲- الفی نهفت تا آنجا با ذکر خبر مضمون و مجهول و مفعول چون در این معنی فعل را بر همین وزن کرده اند

استعمال می کنند مثل انفعال مع ذم بدون اینکه تغییر کنند و تا خود محبت همورت گیر ، ۲ اسم مرفوع بصرفه

مثال : بگفته گویند تمام سخنان پیش رساء هم جاری است پس بی با بایت ها نظیر بگفته در ضمن بودن ذم اسم
 بودن ضمیر انفعال است و در ضمن بودن ذم اسم بودن رساء هم اختلاف می بود و حال آنکه فعل بودن رساء

است یعنی است

حسب ذم : اینها هم فعل است مع ذم بطرح زامر و مفعول « بگفته » و « بگفته » ای باشد

در کتابی که این دو فعل عبارتند از :

۱- بعد از مثل فتم است در ضمن کردن و مفعول (در مقام معنی هم المرحوب ، در آن داده مفعول

و اینها هم فعل است

در کتابی که این دو فعل عبارتند از :

۱- فاعل ، ذم ، فاعل ، اسم بعد از ذم مضمون به مفعول و مفعول مضمون

مثلا : مجرمانه است و مبتدا ، و مفعول مفعول می باشد (یا مضمون و مبتدا می مفعول)

توضیح : محبت فعل بوده است و ذم اسم ولی بعد از ترکیب شدن جانب است و مفعول مضمون مضمون

در کتابی که اسم بر مفعول دارد ،

۵ - « اذ فاعل ج ۳ ص ۲۸۸ »

۱- فاعل اول در مبتدا : بعد از ذم مضمون ، ذکر می شود و این (ذم) فاعل است تغییر می کنند مضمون

مضمون شده و چه خبر مضمون : چه خبر می باشد و چه خبر است ، جدا حفظ ، جدا الراجحان ، ...

مثلا : ۱- طهرت مضمون مضمون مع ذم مضمون :

مضمون را که تمام شرایط (شرط ۱) فعل تفعیل دارد می گیریم حال فعل فقط مضمون را که مناسب است مضمون

است و برسانند بدون اینکه دلالت مضمون بر ذم یا تفعیل کند ، آن وقت باید تغییر مضمون مضمون این

مهر آید که در این صورت شن نام روشن هستند. «اشمون ج ۲ ص ۱۰»

۲- یا انکید که در اصل شود بوده است. مستقلاً ذکر کرده است. «اشمون ج ۱ ص ۳۹»

مطلب دوم: در متداوولاً عمداً، دو سوال مطرح می شود:

۱- (ذ) فاعل بولی چیست و اسم نفعی مخصوص است و یا تفسیر کنونی یا تفسیر گذشته است؟

الف، چون (ذ) در حد استنباط، مثل است ذکره استعمال و چنانکه مثل تفسیر کنونی باشد، مثل هم تفسیر میدانی کند

ب) بظن اینکه شارا نیز (وا) مخصوص نیست. تا تفسیر مخصوص، «ذ» هم تغییر کند مانند فاعل (ذ) نیز دیگر است

مثلاً متداخذ، بتفسیر عمداً شن حد است همین معنی است مخصوص خود شده است و مخصوص به معنی آن

نشسته است در ذکر کرد که در باب آنها نگذشت.

در باب دومین بلامین بلامین ظهور هذا التفسیر می یابیم. «اشمون ج ۲ ص ۲۱»

۲- مخصوص عمداً شن بر متدا شن شود. چرا؟

الف، بخاطر این است که این کلام (عمداً زاید) به مثل در کثرت استعمال و چنانکه مثل تفسیر کنونی

مشابه مثل هم تفسیر می کنند.

ب- دلیل این باشد که اگر مخصوص شنم شود و گفته شود زاید عمداً و به ذهن انسان می آید از آنکه فعل است

در این تفسیر است. عالمه زاید بنامین علیت و (ذ) هم منقول به است و معانی آنکه عین تفسیر ...

«اویج السالك ج ۲ ص ۲۸۵»

مطلب سوم: اگر معنی از حد است، در واقع نشود. بلکه اسم ظاهر نیز از آن بیاید. مثل مثب زاید عمداً یا مثب الزم

در آن اسم دومه خارج است.

۲- جوبه با زاید (در این مورد شدن سامی است).

مطلب چهارم: بعد از حد در حدت دارد.

الف، یک تفسیر بعد از حد (ذ) می باشد که در این صورت نفع دادن به «عاده» مثب واجب است

ب) کیوتبه بعد از حد (ذ) نمی باشد در این صورت در «عاده» مثب، دو وجه بخار است:

۱- همه که بسیار زیاد است و این همه مثل در حد شده از بهاره است چون در اصل مثب برده است

۲- نفع که بسیار کم است. «این عقل ج ۲ ص ۱۷۲»

مطلب پنجم: فاعل مثب در صورت دارد.

۱- کماهی فاعل مثب، ذان باشد در این صورت دومین واجب است.

الف، فاعل دادن به عاده است

ب) عدم تفسیر ذان که همیشه منزهند است. حال مخصوص به هر تفسیری که باشد

۲- کماهی فاعل مثب، نیز ذان است. در این صورت

اولاً: لازم نیست که فاعل همیشه منزهند باشد. بلکه باشد که مختلف می شود.

ثانیاً: نفع آن اسم جاز است و بر آن به با زاید نیز جاز است که در این صورت مختلف است آن مثل

ذاتاً: نفع دادن به عاده و فاعل دادن به آن نیز جاز است. وقت ضمه مثل حرکت. «پاه به عاده» می باشد چون

مثب، «مثب بوده است». «العوامل الوانی ج ۳ ص ۳۸۲ و ۳۸۳»

مطلب دوم: تعریف اسم تفضیل.

همین است که از فعل گرفته می شود برای اینکه صفت دلالت کند بر این که در غیر ذلک امری مشترک هستند

یکی زاید بر دیگری است. مثل: «زید ائمه من عمر»

رشدن زود اجهل بن عمرو این مثال زمان گشته یا شود که زود و عمرو هر دو به معنی هستند ولی اولی برتر است پس

ابتدا را با نظر از زید و عمرو است . . .

۲- عدلهای گویند ستمین است .

۳- عدلهای گویند برای بازو است یعنی مقفل تجاوزه که مقفل اول را بر محرز یا بندم .

صفت اول :

استثقال ، گشته شده اگر اسم تعقیب مجهول با ال بود دیگر با بنی نمی آید و همان آنکه در شعر درست مالاخر مهم می

«اخر» با الیک اسم تعقیب است رجوع با ال است به پیش هم بن آمده است .

جواب : است ، جوی معتقد نمک صج اضی ندارد صج شدند بن ال و بن . . .

۱- فهد و معتقد نمک صج بن ال و بن یعنی است لا الاین شعر را موجهی ترتیب کرده اند .

۲- ال در الاخر زاده است و صج بن ال زایشه و بن اضی ندارد .

۳- مهم مستقیق به الاخر نیست ، کیه مستقیق ، اکثر مخروف است که کو است و بک است برای الاخر .

۴- من برای ستمین است یعنی است مالاخر صغی حاکمیک ستم ای لغضم .

۵- من برای ستمی است یعنی است مالاخر اللی مومهم . . . اذ صج آتاه ۲۱۹۱

صفت دوم : اسم تعقیب دارای سیم هست یا باشد . . .

است محرز بعد از آن در خانه مثل اضل . . . اینگونه از اسم تعقیب دارای حکم است .

۱- صغی به صورت ستمگر است که صج مومهم بر خلاف ستم دیگر باشد .

۲- صغی و محرز بن ، الاخر و مومهمی است مثل استقل یا صغی .

اسم تعقیب یک وزن برای بندگی دارد و آن «انفعل» است ولیک وزن هم برای نوبت دارد و آن «فعلی» است

و این عمل نشان داده می شود . . . اسم تعقیب از فعلی ساخته می شود که معانی شرایط باب تعجب را داشته باشد

یعنی ارباب تعجب گشته شده که فعل تعجب از فعلی ساخته می شود که دارای ۸ شرط باشد و در اینجا هم می گویم

اسم تعقیب از فعلی ساخته می شود که دارای همان ۸ شرط باشد . . .

۱- اگر خواستیم از فعلی که فاقد شرایط است اسم تعقیب سازیم تبدیل به اسماء الی می می شود .

۲- اگر «انفعل» و . . . و بعد آن فعل فاقد شرایط باشد از اسم ملکی می آید و بنا بر ترتیب نسبت

می آید ، مثل : هذا ابتداء محولاً من اللطم .

۳- اسم تعقیب ، در کتب عرب به یکی از سه صنف اولی است یعنی اولی ، ثانی و ثالثی

۴- با بن استعجال می شود و بن دو حالت دارد ، الف ، با کسر است مثل : زید العلم بن عمرو .

۵- مقدار است مثل الله امر .

۶- صرف شدن بنی با محروص و یا است که اسم تعقیب غیر مبتدایه می باشد یا صج یا محمول دوم یا صج یا محمول سوم

یا صج باشد . البته باید ترتیبی بر مخروف باشد مثل : انا اکثر ملک انان و آخر زید . . . اخی : آخر ملک سوز .

۷- ال باشد یعنی تعلی به ال باشد که این ال هم بعد است . . .

۸- صفات باشد مثل : تقدیم امر من الناس . . .

۹- صفت باشد : در بنی که بعد از اسم تعقیب است سه قول وجود دارد : . . .

۱- در بنی گویند بن برای ابتدای لغات است یعنی ابتدا آنرا آغاز از تنوع اکرسیات برای صج است و با ابتداء

و کما الکرسیات برای دوم است . مثل : زید العلم بن عمرو .

۲- این مثال زمانی گویند می شود که بند و کمر چه در هم داند و می علم زید باشد است پس ابتدا از بنی علم زید می گویند و کمر است .

الف، عمل جوی، و این درجانی است که اسم تفضیل آنها به بادیهش می‌رسد.

شکل: زید افضل التوم، زید افضل نسیم و بحث این صورت گذشت.

سا، عمل نسیمی، یعنی اسم تفضیل زنجی در ده. این قسم در حالت دارد.

۱- عمل روی در تفسیر مستتر که این صورت بالا جامع جایز است. شکل: زید افضل نزد همسر.

مشترک که مانده زید است می باشد. حالت جواز عمل در این حالت این است، لکن افضل تبه ضعیف لا ینکر.

امر و تلفظ ولا یتبع این صورتی العالی. «امهوری ج ۱ ص ۵۳»

۲- عمل رسمی کند در ظاهر، که در باره ظاهر، ضمیر با بر و اسم ظاهر است شکل:

صورت بر عمل افضل صد ایوب - صورت جرحی افضل منه است.

عکس کردن اسم تفضیل در اسم ظاهر که کم است چون شایسته آن؛ اسم فاعل ضعیف است. حالت ضعیف این

است که در اکثر موارد افضل التفضیل مجرد از آل و افاضه است که در این صورت بی باایت نزدیک است.

سبب می شود که شایسته آن به اسم فاعل ضعیف شود البته ضعیف در صورتی است که بیرون نشود.

ج، عمل نسیمی که تکرار می‌کند.

دو تکرار، الف، فعل طلال بر وجه غیر دارد. ۱- صفت ۲- زمان.

شکل: علم یسین حالت در زمان گذشته. ولی اسم تفضیل دلالت دارد بر زمان صفت. بر وجه معروف. شکل:

زید اعلم من عمری. اعلم دلالت دارد بر زمانی صفت. یعنی زید از علم دورتر.

ب، اگر در کلام آید می باشد و در آن کلام هم نمی دانی شود یعنی به تنهایی می خورد. مثلاً: ما جاز زید بها.

در اینجا صفت که تکرار است نمی نشود ولی اصل آید نمی نشود. لا ینکر احسن من عمری. در اینجا اسم

تفضیل دلالت بر صفت و زیدی می کند که این نمی نیاید می یابد که تکرار است بری دارد ولی اصل صفت باقی است.

یعنی زید نیکوتری باشد.

۳- اگر بگردیم در صفت طلب روشنی اسم استهزام یا استهزام بر تفسیر من و مجرد در این رسم

تفضیل واجب است. شکل: فلان من افضل؟ فلان من این سخن از فلان؟

۴- چون اسم تفضیل با من و مجرد در این رسم به ضفاف الیه هستند لذا اجنبی بین آید و نامیده نمی آید.

(اجنبی یعنی چیزی که معمول برای اسم تفضیل نیست) و اگر اجنبی نبود نامی ندارد.

شکل: ... ایمن سخن گفت (الطنین من یزیدات. «الطیور الیوم ج ۳» بحث اسم تفضیل.

ب، اسم تفضیل صرف به آل باشد این قسم دارای دو کم است:

۱- مخالفت با موضوع می کند در مورد و تکرار در نوشتار.

۲- باین در آن من بر روی افضل علیه نیاید.

ج، اسم تفضیل ضفاف باشد این قسم دو حالت دارد:

حالت اول: ضفاف به اسم مجرد باشد که در این صورت همیشه نزد نکر است.

حالت دوم: ضفاف به اسم مجرد باشد که این دو صورت دارد:

۱- کبریه، عضو تفضیل در بودن دادن مجهول بر غیر آن است که در این صورت دو وجه جایز است:

الف، مخالفت با مجهول. ب، عدم مخالفت (مزدک مکرر همیشه).

۲- کبریه، عضو تفضیل نیست. یعنی حرف این نیست که گویم این دو در اصل با هم شریک هستند ولی بی زاید بر

دیگری دارد که در این صورت واجب است. شکل: اتاقتی و الا هو شیخ اشد لابی برادری.

«ابن عسیر ج ۱ ص ۱۸۱ و ۱۸۲». «شند و لادیه ص ۲۱۶»

مطلب اول: یکی از عوامل تاسی اسم تفضیل می باشد که سبب وقوع عمل دارد.

۱- مفعول به

۲- مفعول مطلق

۳- مفعول مفعول به

مثال ۱: انا اکثر ملک ائلا . انا تخریر است و ما سب آن اکثر می باشد .

مثال ۲: زیبا افضل من عمر و رضا حقا . هما حقا مان است و ما سب آن افضل می باشد .

مثال ۳: زیبا افضل من عمر و ایم العجبه . ایم العجبه ظرف است و ما سب آن افضل می باشد .

ریشه اول : شاکتند که اسم تفضیل در مفعول به عمل می کنند حال با برهه شاکت است آن ایات حرمان را مثال می آوریم که اسم تفضیل در مفعول به عمل آمده است و ایه این است : الله اعلم حیث یجعل رسالت و در این آیه تخریبیه نسبت مفعول به برای اعلم می باشد .

مثلا چنین می شود : همه اندک یک و حال علم دارد یکای را در مفعول که رسالت را در اول مفعول به

می گذارند و ظرف علان نسبت چون اگر ظرف علان باشد اسم مفعول که مثل ذلت الهی است مفعول به می شود و آن فرد

ظرف برهه علم الهی می شود و وجه الاستیعاب

جواب : الایه اشتغال سه جواب داده شده است :

۱- کبره نسبت مفعول به است رای مطلق شود که اسم تفضیل آن را تفسیر می کند و تفسیر آیه چنین می شود :

الله اعلم ؛ بیلم حیث یجعل رسالت - یعنی علم دارد مفعول یا کبره رسالت را در اول مفعول به

در این جواب تو شده است چون معنی مفعول به نسبت ظرف بر وقت اسم است ؛ ا- ظرف مفعول به ؛ ب- تخریف

و حال آنکه کبره حیث ظرف تخریف است و ظرف تخریف یعنی توانست مفعول به واقع شود .

۲- کبره حیث مفعول به برای اعلم باشد و نه مفعول به نسبتی بلکه مفعول به توسط ای . یعنی الیکه کبره حیث را

ظرف علان است و مفعول است به تفسیر برای تخریب مفعول به بر اول مفعول به در مفعول به شدن بدون تخریبی .

(این معنای توسط اولان و میان اولان در ظرف است)

این جواب هم درست است چون توسط نشاء در ظرف تخریف است و همان آنکه حیث ظرف تخریف است

جواب دوم : اکثر جز این اسم تفضیل اول است بر اول و در مرتبه اول مفعول مفعول به معنی باشد اسم تفضیل می تواند به ظاهر (اسم ظاهر) تخریب باشد . ولی این نسبت به مفعول به عملی است

۵- شرط دارد :

۱- اسم تفضیل صفت برای اسم مفعول باشد . (علی الاغلب)

۲- مفعول به در اسم تفضیل فعلی یا نسبتی (در همه) استنباط می کند . معنای نسبی است (باشد

اسم ظاهر که اسم تفضیل آن را مفعول به در مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به

در این اسم ظاهر به یک استنباط مفسر و به یک استنباط مفسر و به یک استنباط مفسر

۳- اسم اول اسم ظاهر مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به

۴- در این مثال می توانیم مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به

۵- در این اسم ظاهر مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به

۶- گاهی مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به

۷- در این اسم ظاهر مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به

۸- اسمی باشد که اسم تفضیل حاصل با نام عمل اسم تفضیل باشد مثل : من الاکل

۹- اسمی باشد که مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به

۱۰- مکان و جایی مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به

۱۱- اسمی باشد که مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به

۱۲- اسمی باشد که مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به

۱۳- اسم تفضیل عام و مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به مفعول به

جاذبه امرویه کبریا

ب) رابع به مهر بارز با اسم غایب هند که در این صورت حال بر معرفت ابتدا زین شهر و صنعت حکم نفس را دارد یعنی به نای هفت ی تو انیم. فصل چهارم بریم

ش: صورت بر جلی تا آشتی آشد - صورت بر جلی تا ام ابر احا

ش: اسما و بر چهار قسم صفت:

۱- هفت ی خوند که ای معرفت من بر صورت ۱۲ - هفت زه بر معرفت شل چهارم

۲- معرفت به وی هفت فر شل علم

« اوضح ج ۳ ص ۳۰۱ - تعلیق »

صفت چاهم: امرو که نعت رابع ی نوند عبا قند زه:

۱- مستی: یعنی امی - دلالت ی کند بر معرفت و تا عل هفت ش: اسم تا عل و منقول و اسم تفصیل و

هفت شجر و صفت عبا نلف: بر عادت اسم زبان و مکان با کالت: چون این سه مستی به المعنی الا تم صفت روی

مستی به این معنای که در کتب شریفه: «... امروز ج ۱ ص ۱۱۱»

۲- شرف مستی: یعنی هر کس که در مقام هفت ی شرف مستی معنای کنایه شرفی است که اعیان عبا قند زه:

کالت اسم ارت و غیر سنگانی شل: «فاله» مثال: معرفت برینیت خدا یعنی الش الرلیه

ب: ذک و از اسما: است شل: معرفت برین وی نای یعنی صاحب کان

ج) اسمی که یا دست بر آن سخن شانه است شل: راجع ابرائی با نای: بر معنای سبب الی اللایان ه نون

۳- جمله یعنی کاجی جمله هفت رابع ی نورد: مثال این جمله هفت رابع ی نورد یا شرط دارد:

است: معرفت اسم کبره باشد لکن وی با کبر معرفت در مقام معرفت است در مقام کبره با حد شرف معرفت

۱- کسبیه: معنی است که دلالت می کند بر معنای کبر این معنای معرفت نیست بکدام این معنای در معنی شرفش می باشد

معنی شرف یعنی چیزی که مربوط در محیط بر محیط است حال ارتباط توفیق با یافت ویا: ...

ش: «... چنانچه در اللغات اورد... العالم معنی است که دلالت دارد بر معنی که در باب وجود دارد و لب در بر خطا

و یا است

۲- هفت در وسط: حال معنای از عالم کبر و زوایا عالم مستحق شرفش و شرفش را کسبیه که بر وسط این

هر که هفت بیان بر تکیه از شرف هفت خارج شد: چون تکیه بر بیان هفت برای تکمیل شرفش می آید

و اما حال را از شرفش بر می دارند و کسبیه کردن هفت به شرفش را بر وسط بیان هفت شرفش یا تحقیق

شرفش می باشد: در بی تکیه بر بیان شریفش بر وسط این است که در بی معنی اولی است در بی خاطر این که

معنای از عالم شرفش را بیان کرده باشند: «... امرو ج ۱ ص ۵۹» «... شرح الصحیح ج ۲ ص ۱۸۸»

ش: «... احواف آوردن هفت ساخته اند زه:

۱- تکمیلی شل: چنانچه در بیان شرف: «... تکمیلی شل: چنانچه در بیان شرف: ...»

۲- شرف شل: «... تکمیل شرفش» (در تفسیر معرفت شرفش با هفت آن در بی است و لکن توضیحی است)

۳- نام شل: «... نام شل: اللهم انما مکمل السلیق»

۴- تکمیلی شل: «... تکمیلی شل: اللهم انما مکمل السلیق»

۵- تکمیلی شل: «... تکمیلی شل: اللهم انما مکمل السلیق»

۶- تکمیلی شل: «... تکمیلی شل: اللهم انما مکمل السلیق»

۷- تکمیلی شل: «... تکمیلی شل: اللهم انما مکمل السلیق»

۸- تکمیلی شل: «... تکمیلی شل: اللهم انما مکمل السلیق»

۱- صورت مثل : مدار مثل کرم
 ۱- غیر صورت مثل تشبیه و جمع که در این صورت صفت دو حالت دارد
 الف صفت مختلف المعنی است در این صورت صفت را بواسطه « و او » بر صفت دیگر مثل کرم

مثل : جار و موصول العالم و ان مثل

ب صفت متحد المعنی است در این صورت صفت را به صورت تشبیه و جمع می آید

مثل : جار و موصول ان النادون ۷ النحو الوانی ج ۲ ص ۲۶۱

صفت تشبیه
 اگر صفت با جار و موصول برای دو موصول در معانی در می آید این دو معانی سناریان می آید
 م می است تابع بودن صفت واجب است و قطع از تشبیه قطع است مثل : ذهب ریزه و اطلاق موصول
 ا در صورتیکه این دو معانی در معنی و عمل مختلف باشند یا در یکی از این دو مستناد است باشند قطع صفت
 تشبیه واجب است . « تحقیق غالب اوضاع السالف ج ۲ ص ۲۱۳ »

صفت اوا : در صورتیکه موصوف یکی باشد صفت دو حالت دارد :

۱- گاهی صفت یک عددی باشد مثل : جار و موصول العالم

۱- گاهی صفت بیش از یکی است در این صورت موصوف سه حالت دارد :

الف موصوف محصور می شود و شخص نمی گردد مگر بدو کردن تمامی اوصاف در این صورت تابع بودن صفت

را ب است و قطع آنها از تشبیه قطع است

مثل : جار و موصول ان المکاتب العاضل ۱۰ ارنج ج ۳ ص ۳۱۶ - اشوری ج ۲ ص ۲۶۸

ب موصوف بدون ذکر آن صفت هم معلوم می باشد در این صورت دو حالت می آید و هر جائز است

الف صفت باشد مثل : و انشوراً بر موصول غیر الی الله و مثل و انشوراً علی السیم سستی
 ما ارنج ج ۳ ص ۳۱۶ - شرح التخریج ج ۱ ص ۱۱۱ - النحو الوانی ج ۳ ص ۲۶۲

ب در عمل غیر می باشد مانند موصوف و ضمیر دو حالت دارد : ۱- مذکور ۲- مقدر

در کدام از این دو صورت صفت دارد : شرح
 ج صفت آن مذکور باشد

در صفت غیر می باشد و اگر اصلاً مذکور نباشد مگر در این صورت صفت واجب است

که قول در تقدیر می آید که جمله انشوراً موصول قول باشد و نزد قول صفت باشد

مثل : جار و موصول علی رأیت الذئب فقط موصول غیر علی رأیت الذئب قطعاً

« ارنج ج ۳ ص ۳۱۰ و ۳۱۱ - شرح التخریج ج ۱ ص ۱۱۲ »

الف موصوف در کدام بزرگترین صفت واقع می شود البته صفت شدن موصوف شرط دارد

الف اصل می باشد مضمون

ب موصوف می باشد

ج دال بر طلب باشد

د موصوف می باشد

ه موصوف می باشد

و موصوف می باشد

ز موصوف می باشد

ح موصوف می باشد

ط موصوف می باشد

ی موصوف می باشد

سأتم أبلغ شيئاً ولم أبلغ. يعني: شيئاً عظيماً يا نافعاً. به ترميم: لم أبلغ
الاصح الروابي ج ۳ ص ۴۹۲ - ارفع ج ۳ ص ۳۲۲ - اشعري ج ۲ ص ۷۱ و ۷۲ -

مطلب اول: تخریب آیه بر دو قسم است

۱- تا بهر است که در سب آن تقدیر باشد برون سخن بر ظاهرش به طریقی احتمال غیر مستقیم داشته شود

مثل الفاظ: نش: یعنی که تاکید صوری هستند و یا تکرار لفظ که تا آید تفسیری باشد.

۲- تابعی است نسبت و حرکت لازمی تبعی افراد خبرش (یعنی مکرر و غیر مستقیم) ثابت می کند.

مثل الفاظ: کل: به تبع و یا تا: و کما: که حکمی تا تاکید صوری هستند.

مطلب دوم: تاکید بر دو قسم است:

۱- تاکید صوری که بواسطه الفاظ مخصوص و سخن مهورت می گوید و این الفاظ می آیند از: نش: یعنی:

بیخ: کل: عا: و کما: و کف: ... (ابیح: عجا: و ایون: و طخ) بعد از کل: (ابیح: و ابیح) بعد

از ابیح: ...

۲- تاکید لفظی: مگر در تاکید لفظی یکی از جدا بر غیر است:

۱- مگر غیر متصل است که این دو صورت دارد:

الف: مگر غیر متصل است به مفعول و به خبر مفعول. مای تا این مبنی غیر متصل را بر اوسط خبری که در مفعول

نقلی باشد است که مبنی و شرطش ندارد. مثل: مهورت است: مهورت یک است: و اینک است

ب) مگر غیر متصل است و مای مفعول بواسطه خبری که اولاً مای: یا مگر است و لفظ و مفعول

ثانیاً در اتصال مثل مگر است و ثالثاً در مفعول امری شیع: مگر است تا مای می بینم در این حالت شرط

یا هیچ آوردن ممکن است ... قطع از تفسیر جمله صحت ...
تطبیح کردن مبنی از صفت و نسبت یعنی اگر بنا به شرط اولی تابع قسم باشد

یعنی: قسم الکریم الکریم

ب) موصوف به بواسطه مبنی از صفت معلوم می شود. در این صورت آن مبنی که با صفت تعیین موصوف

یعنی است نسبت آن واجب است ولی در غیر آن صفت در وجه جایز است:

نسبت ... قطع از نسبت ... باقیم آمده تابع است

یعنی: جاز: و لفظ الضم الامتداد الالفت «الاصح الروابي ج ۳ ص ۴۸۱»

ب) در دو: قطع از نسبت آن است که صفت تابع موصوفی در اولی باشد بینه خبری می بیند ولی خود

باید اصول به برای سخن خود باشد. البته می بایست امری صفت بعد از قطع با امری صفت نبین

اصح قطع باشد: «هرز الوهاب»

ب) هر ۱- موصوف در صفت دارد:

مگر بنا باشد پیش: جاز: و لفظ الضم

مگر حرف باشد و این دو صورتی جایز است که موصوف معلوم باشد بواسطه ترمیم مثل این آیه:

مضم تا مهورت الطرف یعنی موزنا مهورت الطرف

مگر هم در صفت دارد:

۱- مگر حرف: جاز: این که صفت بواسطه ترمیم معلوم باشد: و مثال:

یعنی: انما الضمیت طابیت لک مکره: یعنی موزنا مهورت انما الضمیت طابیت لک

یعنی: عفاً و الاصل کل مستقیمه لک مکره: ترمیم آنه اصیب

اسم جامدی است که دارای ادوری می باشد :

الف) اسمی که شبیه به هفت است در یک سلسله الهی که بازند از .

۱- در ترویج و تفسیر یعنی جانطوریک هفت برای ترویج بتروش می آید (در دیوان) (برای تفسیر کتب سن (در کرب) هفت اعطاف برای ترویج توحیح و تخصیص بتروش می آید

۲- چنانکه هفت همتی در چهارمیز ۱۰ نیز تابع بووش می باشد هفت بیان نیز در چهارمیز از کتب بتروش می باشد .

۳- چنانکه هفت بران نیز ترویج زیر تفسیر می آید مثل دود ، هفت بیان نیز تفسیر است .

ب) این اسم از حیث لفظ مخالف با بتروش است ولی از حیث ضمائر و با آن می باشد . (در التوا

۱- ذهب الحسین بن علی الی الحدیث .

۲- ذکر الدینی الی الحدیث و علی

۳- آسمانند ابو هفت .

تمام علم و نحو افعال را نیز آنگاه تابع و ضمیم در هفت بیان می توانست سوره باشد ولی در ابتدا آنگاه هفت بیان

تکرار جاری می شود مانند آنگاه است .

۱- هفت بیان در کرات جاری است چون احتیاج نکرده . بیان بین از احتیاج سوره . بیان است

مثل : استغنی شراباً طیباً .

۲- هفت بیان در کرات جاری نیست چون نکره قبول است و مجهول است . مجهول نخواهد شد و مقابله

در تیره (مثل) استغنی شراباً طیباً) از باب بدل کن از آن است . این قول را شده است . دلیل اینکه هفت از

افضل از بعضی می باشند و بعضی هم پس از آن است .

است که به غیر مکرر همان میزی معقل شود که به و گاه معنی است .

مثل : مرث یک یک ، رایگ رایگ . البته در این مثال در افعال است :

۱- مثل و متعلم تا یک غیر باشد ۲- مثل و متعلم تا یک جمله باشد «اوضح ج ۳۸ تعلیقه ا»

۳- مکرر حرف است و حرف هم در وقت دارد .

الف) یک مرتبه حرف از حروف هوایی است که در این صورت آن حرف جواب تا یک می شود و مثل ندارد .

مثل : هم ، هم ، زید ، قام .

ب) یک مرتبه مکرر از حروف جواب نیست که این دو صورت دارد :

۱- یک مرتبه آن حرف متعلق به اسم ظاهر است در این صورت بی ابیت آن حرف را با آن اسم ظاهر یا آن حرف

را با ضمیر که با آن اسم ظاهر است تکرار کرد و واجب است بین مکرر و مکرر فاعله باشد . و همان اسم ظاهر

هم فاعله باشد از در ماضی ندارد . مثل : این انماقی این انماقی کرم

۲- یک مرتبه آن حرف متعلق به ضمیر است در این صورت بی ابیت آن حرف را با ضمیر تکرار کرد و واجب است

فاعله بین مکرر و مکرر فاعله باشد . مثل : آنکم ... انکم .

۳- مکرر اسم ظاهر است در این صورت تا یک آن تکرار است بلا شرط مثل جاد زید زید

۴- مکرر فعل است مثل : ضرب ضرب زید عمرو .

«الخواص ج ۲ ص ۵۲ - ۵۲۲ - ۵۲۶»

ترویج عبارت حوش ان نند «الخواص ج ۲ ص ۵۹ - اوضح ج ۳ ص ۳۳۱ تعلیقه ا»

مطالب اول : تعریف عطف بیان :

۱- عطف بیان که بجهت آن گزیده شد ... عطف بحرف یا عطف نشود

تصرف عطف نشود ... عبارت است از تالیفی که بعد از یکی از حرف که ابتدا ذکر می شود ترادف گرفته است. اینک

میگنیم بعد از یکی از حرف که ابتدا ذکر می شود برای تالیفی که اول آن تالیفی است چون ملحق قولی می باشد از آن

عطف نسبت که بوجه اول یا عطف بیان می آید باشد. آن وقت این حرف که بعد از عطف ترادف نسبت است نسبت

به نسبت آمدنش از آن پیشتر می آید. به همین دلیل هر وقت عطف در جمله به قبل این حرف عطف می آید که گویند

مثل: با تخفیف بود و شایسته نمودن ... عطف دوم: حرف عطف بر دو قسم است:

۱- یعنی از حرف سبب حرکت عطف یا عطف غیر می شود هم از جهت لفظ و هم از جهت صفت یعنی همان

اگر برای آن که برای عطف غیر ثابت است برای عطف سبب ثابت می کنند و همان عطف را یکی که برای عطف غیر

ثابت است برای عطف سبب ثابت می گویند. این حرف عبارتند از: داده، داده، تم، ممتی، آواز، ملامت، شرح الصبیح، ج ۲ ص ۱۲۲

۲- یعنی از حرف سبب حرکت عطف یا عطف لفظ به معنی می شود هم از جهت لفظ و هم از جهت صفت یعنی همان

که دیگر سبب نمی شود. این حرف عبارتند از: بدل، آلاء، کنزه، یعنی (در روزی دعا می گویند که آن را عطف می دانند)

مثال برای یعنی: ... این بخیرى اللّٰهى لیسى الجبل ...

آوردن دلیل: شرح الصبیح ج ۱ ص ۱۲۵

عطف سوم: درین حرف عطف گفته " داده " دارای ۱۵ عنصر است. می باشد که در یک سبب در دو روز در آن

است و شده است که این دو معنی از ... داده را در عطف جمع یا جمع حلق می آید. یعنی برای ترتیب یا هم ترتیب آنها باید دوازده گانه داد. الا حق

۲- که عطف بیان ناقص را از شمولش با شمولش بر است و از آن جهت نسبت

شود: هادی نور دانی ... نسبت ثوابی

عطف سوم: اگر من لفظ تالیفی نگار شود مثل: ... یا بشری ... در اینجا دو قول است:

۱- که عطف بیان است را می آید. این قول نزدیک است به قول اول است چون عطف بیان باید در شکل شمولش

باشد و در اینجا نمی آید و در شمولش با در شمولش نمی آید.

۲- که عطف برای اولی است که عطف نسبت است و در قول

عطف سوم: درین موردی که درین اسم دوم را عطف بیان میگویند جمله اول از آن هم می توانیم بگویم که هم اولی است

و اسم دوم عطف بیان باشد و در این صورت آن عطف است که فقط دو مورد را در این باره مورد نظر است

عطف نامی یا عطف درونی نام: و تابع خود صورت است مثل: یا غلام ایتمرو

عطف برای بر زبان باشد و در هیچ حرف به آله باشد و عطف برای صرف به آله باشد

عطف برای نامی است که در این صورت است که در این اسم دوم را عطف نسبت میگویند که در این اسم دوم

عطف نسبت است که در این اسم دوم را عطف نسبت میگویند که در این اسم دوم را عطف نسبت میگویند

عطف نسبت است که در این اسم دوم را عطف نسبت میگویند که در این اسم دوم را عطف نسبت میگویند

عطف نسبت است که در این اسم دوم را عطف نسبت میگویند که در این اسم دوم را عطف نسبت میگویند

عطف نسبت است که در این اسم دوم را عطف نسبت میگویند که در این اسم دوم را عطف نسبت میگویند

عطف نسبت است که در این اسم دوم را عطف نسبت میگویند که در این اسم دوم را عطف نسبت میگویند

در حکم واسطه می کند بر آن در حکم یعنی حکم، آن آنگاه بقیق به معطوف میسر گردد است پس معطوف معطوف گردد
 است. پس معطوف ضعیف تقدم در حکم می شود و معطوف ملزم در حکم.
 مثل: نند ایستاد نون را بر احسن (در باب ال حکم است که در این معنی گفته است)
 کلامی سابق در حکم واسطه می کند بر لاحق در حکم مثل: یومى الیوم والى الذین من قبلک اللہ.
 (در نشان و حق کردن حکم است)
 کلامی در همین کلام که بعد از نشان در حکم هستند به معنی معطوف می کنند مثل: فانیخا و الیاب السنیة.
 (بناست درون حکم است)

۲- کلامی در ادیک اسم را به اسم دیگری معطوف می کنند که متبع بر یا از تابعیت به این معنا که عام نمی تواند اقتدار
 به متبع ضعیف کند.

۳- مثال: اصطفی زید و عمر - تخانم زید و عمر - جنت بن زید و عمر و غیره

مثال دیگر: «الوضع السالف ج ۳ ص ۲۵۶ تعلیقه ۵»
 معنی: یکی از حروف معطوف کلمه «فانه» می باشد. در باب برونه معنی می شود.

اول: معنای نادو، نای دلالت بر مودعیه دارد.
 ۱- ترتیب یعنی نای دلالت می کند بر اینکه نای اول از معطوف علیه صادر است پس از معطوف.

۲- اتصال و تعلق یعنی صادر شدن عمل از معطوف بلا واسطه بعد از ما در نشان از معطوف علیه است.
 مثل: جان زید فعمرو

نویس: تفسیر کلمه شی و حسب مثل: تروج فلان تولد
 اتصال: در آیه من تریه یا حکمتها فاجابنا... نای آورده است با اینکه برای ترتیب نیست بلکه

تفسیر ترتیب است یعنی عمل اول از معطوف صادر شده است پس از معطوف میسر.
 مثال: معنای اهلکناها، ازنا اهلکناها است و بعد از ابرار است یعنی فعلی در معنای ابرار

به کار رفته است. مثل: اذ انتم الی الصلوة فاعلموا و جو حکم...
 «باب هشتم معنی: کتابهای تعلیم ص ۳۶۱ سطر ۱۸»

مثال دوم: در آیه والذی اخرج الهمی فجدنا فی اعمی، نای کار رفته است و حال آنکه اتصال و ترتیب
 در کار نیست.

تفسیر: در این آیه می باید چند معطوف یا (عده معطوفه علیها) حذف شده است و همین آن نیست
 ... اخرج الهمی نصف بینه فخطه من اذ اعمی.

یا اینکه گویند نای در اینجا به معنای تم به کار رفته است.
 دوم: ویرگی نای:

کلامی به وسیله نای عملی که ملامت مملو شدن ندارد (یعنی غایب از نای موصوف است) معطوف
 می شود بر موصوف ملامت مملو شدن را دارد و گاه موصوف است. چنانکه نای و عطف مفید نیست

سبب برون ماقبل نای و نای مابعد نای و سبب و السبب کلامی الی الی... نذایک جمله را سبب موصوف
 داشته باشد کافی است. مثل: الذی یطیر فیضیف زید الذی یطیر

الذی یقوم اولک فیضیف حوزید.
 مطلب پنجم: یکی از حروف معطوف کلمه «تم» می باشد که دلالت بر مودعیه دارد.

۱- ترتیب ممانند نای.
 ۲- اتصال و تعلق. یعنی صادر شدن عمل از معطوف بلا واسطه و معطوف مهملت از معطوف الیه است

